

جس کتاب پر پنجاب یونیورسٹی کی ٹرنٹ ہو اس کی خریداری اجازت نہیں

پنجاب یونیورسٹی لاہور

انٹرمیڈیٹ کو رفقاری

(ایڈیشن ۱۹۲۶ء)

پہلی

فارسی زبان کا نصاب

امیدواران امتحان انٹرمیڈیٹ کے لئے

جس کو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی نے مقرر فرمایا

اور

صاحب رجسٹرار بہادر کے محکم سے

۱۹۲۸ء

میں

مفید عام پریس لاہور میں باہتمام لالہ موقی رام مینچر طبع ہوا

سرکشتہ پنجاب یونیورسٹی کی بے اجازت کوئی نہ بچھاپے

فهرست مضامین

حصه ششم

نمبر شمار	مضمون	نمبر صفحه
	انتخاب از انوار سهیلی در منافع موافقت دوستان و فوائد معاصرت ایشان	
۱	مقدمه	۱
۲	حکایت ۱	۲
۳	حکایت ۲	۳
۴	حکایت ۳	۴
	انتخاب از طبقات ناصری ذکر سلاطین شمسیه در هند	
	السلطان المعظم شمس الدین ابوالمنظف	
۵۲	الشمس السلطان	۵۲
۶۵	الملک السعید ناصر الدین محمود بن السلطان	۶۵
۶۷	السلطان رکن الدین فیروز شاه	۶۷
۷۱	السلطان رفیع الدین بنسلف السلطان	۷۱

نمبر صفحه	مضمون	نمبر شمار
۷۷	معز الدین بهرام شاه	۵
۸۳	السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه	۶
۸۸	السلطان المعظم ناصر الدین محمود بن السلطان	۷
	انتخاب از مطلع السعیدین	
۹۳	داستان سفر هندوستان و شرح غرائب عجائب آن	۱
	ذکر مدتی که بی اختیار در کنار دریا بارمانده بود و	۲
۹۹	احوالی که در منزل قریات و شهر قلهبات روی نمود	
	داستان رسیدن به هندوستان و شرح اطوار و	۳
۱۰۳	اوضاع و بیان غرائب و عجائب آن	
	ذکر تیره و داستان سفر هندوستان و صفت شهر بیجانگر	۴
۱۱۱	و صفت حصار و درگ و یک دیگر	
۱۲۱	ذکر حشیش منادمی که پیش کفار اعتبار بسیار دارد	۵
	انتخاب از سفرنامه ناصر خسرو علوی	
۱۲۹	صفت شهر مصر	۶
۱۳۶	سیر سلطان مصر	۲
	انتخاب از لطایف الطوائف	
	تألیف ملا علی صفی بن ملاحسین الیوا عطاء الله شفی	
۱۴۰	در احکام عجیبه بیخمان	۱

نمبر شمار	مضمون	نمبر صفحه
۲	در طاعت شعرا نسبت به سلاطین .	۱۲۲
۳	در بدید گفتن محضیر سلاطین . . .	۱۲۵
۱	انتخاب از پادشاهان به ملائمه محمدیه الهیه بیان قسمت اوقات قدسی سمات و قدوسی هرکات	۱۵۵
	بجلیل السوریزدانی و نبیل ششپهلو سلاطینی	
حکومت نظام		
	انتخاب از شاهنامه	
۱	رفتن رستم به توران زمین به شکل بازرگانان	۱۴۵
۲	آمدن منیژه پیش رستم زال و باگفتن برده و فرستادن کله قندی	۱۶۱
۳	بیرون آمدن جهان پهلوان رستم زال بنیزن ما از چاه	۱۷۸
	انتخاب از قصاید سلمان ساوجی	
۱	فی الموعظه	۱۸۱
۲	فی الموعظه	۱۸۳
۳	وله فی مدح سلطان اولیس	۱۸۶
۴	وله	۱۸۹
۵	والیضاً له	۱۹۰
۶	و مدح سلطان حسین گوید	۱۹۳
۷	وله ایضاً	۱۹۵

مبشر شمار	مضمون	نمبر صفحه
	سعادت تامه ناصر خسرو و علوی	
۱	باب اول در تسلیم	۱۹۸
۲	باب دوم در نیکی	"
۳	باب سوم در کم آزاری	۱۹۹
۴	باب چهارم در برود پاری	۲۰۰
۵	باب پنجم در بیان جاهل و ناچنس	"
۶	باب ششم در گفت و شنود و پند شنودن	۲۰۱
۷	باب هفتم در دوستی و دشمنی و وفا	"
۸	باب هشتم در طمع و تنواری	۲۰۲
۹	باب نهم در احسان	۲۰۳
۱۰	باب دهم در راحت رسانیدن و نیکویی خواستن	"
۱۱	باب یازدهم در اختلاط با مردم و انان	۲۰۴
۱۲	باب دوازدهم در بریدن از نادان	۲۰۵
۱۳	باب سیزدهم در شروع و اجتناب از کارها	"
۱۴	باب چهاردهم در دانستن جای میان انجمن	۲۰۶
۱۵	باب پانزدهم در شکر درویشان در فقر	۲۰۶
۱۶	باب شانزدهم در بیان سالکان مختلف	"
۱۷	باب هجدهم در و عوسه داران مقلد	۲۰۸

نمبر صفحه	مضمون	نمبر شمار
۲۰۸	باب هشدهم در یاز موافق و وفا نمودن	۱۸
۲۰۹	باب نوزدهم در فرق دوست و دشمن	۱۹
۲۱۰	باب بیستم در قرض دادن و گرفتن	۲۰
"	باب بیست و یکم در نفس بد و ربا خواران	۲۱
۲۱۱	باب بیست و دوم در صنعت و ران	۲۲
"	باب بیست و سوم در حق کشا و رزان	۲۳
۲۱۲	باب بیست و چهارم در مناقب انبیا و اولیا و حکما	۲۴
۲۱۳	باب بیست و پنجم در بیان حیا و عفتل و ایمان	۲۵
"	باب بیست و ششم در تجرد	۲۶
۲۱۴	باب بیست و هفتم در بے وفائی دنیا	۲۷
۲۱۵	باب بیست و هشتم در مذمت ملوک و امرا	۲۸
"	باب بیست و نهم در تشاحت	۲۹
۲۱۶	باب سی ام در حشتم کتاب	۳۰
انتخاب از تحفه الجدید فخری		
۲۱۷	ر شیخ سعدی فرماید - لب - خواجہ حافظ شیرازی فرماید	۱
۲۱۸	ج - مولانا عبدالرحمن جامی فرماید - نہ - سید میر حاج گوید	
۲۱۹	و حضرت خواجہ کمال فرماید - لب - مولانا عبدالرحمن جامی گوید	۲
۲۲۰	ج - پانچم	۳

تبر شماره	مضمون	تبر شماره
۲۲۱	۱- میرشاهی علیه الرحمۃ فرماید .	۳
"	ب- مولانا تورالدین عبدالرحمن جامی فرماید	"
۲۲۲	ج- خواجہ آصفی گوید .	"
"	۱- حضرت شیخ سعدی فرماید .	۴
۲۲۳	ب- شیخ عراقی گوید- ج- خواجہ حافظ فرماید	"
۲۲۴	۱- حضرت شیخ سعدی علیه الرحمۃ فرماید .	۵
"	ب- امیر خسرو علیه الرحمۃ فرماید .	"
۲۲۵	ج- شیخ عراقی فرماید- د- مولانا عبدالرحمن جامی فرماید	"
۲۲۶	۱- خواجہ حسن فرماید- ب- شیخ واحدی گوید .	۶
۲۲۷	۱- مولانا کاتبی گوید- ب- مولانا عبدالرحمان جامی فرماید	۷
۲۲۸	ج- مولانا طوسی گوید .	"
"	۱- حضرت خواجہ حافظ شبراز فرماید .	۸
۲۲۹	ب- مولانا عبدالرحمان جامی گوید .	"
"	ج- لجامہ .	"
۲۳۰	۱- حضرت خواجہ حافظ فرماید .	۹
"	ب- مولانا عبدالرحمان جامی فرماید .	"
۲۳۱	۱- امیر خسرو فرماید .	۱۰
"	ب- مولانا نظری گوید .	"

نمبر شمار	مضمون	نمبر صفحه
	ج - بحامه	۲۳۲
	د - مولانا ابوطاهر کاتب گوید	"
	هـ - مولانا نرگسی گوید	۲۳۳
	و - مولانا اسپری گوید	"
	انتخاب از قصاید سعدی	
۱	فی المواعظ	۲۳۴
۲	فی الاستبصیه	۲۳۶
۳	در موعظه و مدح مجدالدین رومی	۲۳۷
۴	در مدح انکیانو	۲۳۸
۵	فی صفة الزینج	۲۴۱
۶	فی الموعظه والنصیحه	۲۴۲
۷	در مدح انکیانو	۲۴۴
۸	فی الموعظه والنصیحه	۲۴۵
۹	ایضاً	۲۴۶
۱۰	فی النصائح والمواعظ	۲۴۸
	مرثیه ترکیب بند امیر خسرو	۲۵۲
	از هفت بند کاشی	۲۵۹
	تضییع حسین و انش بر خاقانی - مداین	۲۶۱

نمبر شمارہ	مضمون	نمبر صفحہ
	مستقرقات	
۱	مناظرہ شب و روز از گفتار اسدی	۲۶۵
۲	از قصیدہ الوری -	۲۶۷
۳	انتخاب از ادبیات ایران جدید مؤلف استاد	
۲۶۸	برائون -	
"	و- سلطنت بہر شاہان باستم و ظلم نیاید	
"	ب- گر نظر و کار استبداد و مشروط گئی	
"	ج- اُفتدہ ایم سخت بدام بلایے گل	
۲۶۹	د- اے خطہ ایران ہمیں اے وطن من	
۲۷۰	۵- اندر پرستش -	
۲۷۲	قطرہ -	
	رباعیات	
۲۷۳	ابوعلی سینا بلخی -	
"	عمر خیام -	
۲۷۵	عطار -	
"	سحابی -	
۲۷۶	اقبال -	

انتخاب از انوار سہیلی

من تصنیف

ملا حسین بن علی الواعظ الکاشغری

در منافع موافقت و دوستان و قواعد معاشرت ایشان

مقدمہ

ہم نے گفت بہمین را کہ شنیدیم داستاں دوستان کہ بسی
 نمازی مفید کار ایشان بعد اوت انجامید و بے گناہے بقتل
 رسید و ایزد تعالیٰ مکافات آن غدا رفتہ انگیز ہوسے رسانید
 اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل
 و یک جہت و بر خوردن ایشان از نہال محبت و مودت و در دفع
 خصمان ہم پشت و یک روے نمودن و رضائے دیگرے را بر
 رضائے خود تقسیم نمودن بہمین گفت

قطعہ

اے خسر و زمانہ کہ از روے مودت

مسند فراز گنبد انضر نمساوہ

از تصنیف ملا حسین بن علی

یاو ابلق سپهر ترا رام کرد تفسیر

صد داغ بر جبین مده و خورنهاد

بدانکه نزد خردمندان کامل الذوات و همسران ستوده صفات
بیخ نهدی گرانمایه ترازو وجود و دوستان مخلص و بیخ درجه بلند پایه
ترا از حدیول یاران خالص نیست

بیت

ترا آنکه در آفاق ز برناؤ سپهر بیخ کس از یار ندارد گذر
و هر آینه جمعی که سگه محبت ایشان در دارالضرب اخلاص
بسگه و غاوری آرائش یافته و نهال مودت شان در روضه
اختصاص بر شمع یک جستی و رضا جوئی پرورش پذیرفته راحت
روح و مدد فیض و فتوح اند و فائده دوستان بسیار و منفعت
ایشان بے شمار است از جمله آنکه در ایام دولت مدد مواد
بجست و معاشرت یافتند و در زمان تکلیف طریقه معاونت و
ذنیفه همراهی و مظاہرت مسوک دارند

قطعه

یار بدست آر که پس بکس است هر که مرا و را بجهان یار نیست
زین همه نعمت که دین عالم است بیخ به از یار و قادر نیست
و از جمله حکایاتی که در باب یاران یک دل و دوستان هم
گشت بر صفحات تواریخ ثبت کرده اند حکایت زاغ و موش و

کیونکہ سنگ پشنت و آبو بنجایت مثلے روشن و قلعہ شیرین است
 راسے پر سید کہ چگونہ بوده است آن -

حکایت - ۱

بہمن گفت آورده اند کہ در ناحیت کشمیر موضع ولپنیر و مرغزار
 بے نظیر بود چنانچہ روے زمینش از کثرت از بار مانند صحن آراسته
 بودے و از عکس ریاحین عطر بیزش پرتراخ چون دم طائوس
 نمودی *

نظم

زہر شو چشمہ چون آب حیوان چرخ لاله ہر جانب فروزان
 بنفشہ رستہ و سبزہ و میدہ نسیم صبح جیب گل دریدہ
 شقایق بر یکے پا ایستادہ چو بر شاخ زمر و جام بادہ
 وہ سبب آنکہ دران مرغزار شکار بسیار بود صیادان آغا
 آمد و شد بیشتر کردندے و پیوستہ بہت صید و خوش و قید
 طیور و ام حیل گستر و ندے و در حوالی آن ہمیشہ ز اسنے بر درختے
 بزرگ آشیانہ گرفتہ بود و از صفحات اوراق آن شمال مکتہ حب الوطن
 من الایمان مطالبہ کردہ روزے بر بالاسے درخت نشستہ زہر و بالان
 مے نگر بہت و ہر است و چپ نظرے افگند تا گاہ صیادے دید
 کہ دامے پر گرون و توبرہ در پشت و عصاے در دست پر تھیل

ہرچہ تمام تر روئے بدان درخت می آمد ناغ بترسید و با خود گفت :

قطعه

یارب این شخص را چه آقا و دوست کہ بدین اضطراب سے آید
 بیچہ حلیم نیست کز چہ سبب این چنین باشتاب سے آید
 ویکن کہ بقصد من مکر بسته باشد و برائے صید من تیزند پیر در
 کمان تندی و پوسش و حالاً حزم اقتضائے آن می کند کہ جائے نگرمام
 و سے نگرم :

مصرعہ

تابہ بیخیم کہ چه از پردہ بیرون سے آید

ناغ و پس برگ درخت ستواری شدہ دیدہ ترقد بر گماشت و
 صیاد و پائے درخت آمدہ دام باز کشید و دانہ چتہ بر بالائے آن پاشیدہ
 در کمین گاہ نشست ساعتی بر آمد فوجے کبوتران در رسیدند و مرد
 ایشان کبوتر سے بود کہ اورا مطوقہ گفتند کہ بانہ سنی روشن
 و زیر کی تمام و فہمی کامل و حدسی قوی و این کبوتران بتناہت او
 مہانت نمودند و مہطا و عت و ملازمت او افتخار کردند و روزگاری
 جز در خدمت او کہ سرمایہ صلاح و پیرایہ فوز و فلاح بود پسر نبردند
 چند آنکہ چشم کبوتران بر دانہ آقا و آتش گرسنگی شعلہ زون گرفتند
 عنان اختیار از گفقت اقتدارشان بیرون بردند مطوقہ از رشے
 متفقے کہ مہتران را بر کتران لازم است ایشان را بجانب تامل و

سنائی میل داد و گفت *

بیت

ذراہ حرص بہ تعجیل سوسے دانہ مرو

یہ ہوش بائش کہ دامے است زیر ہواش

بحباب دادند کہ اسے بہتر کار با پاضطرار رسیدہ و ہم یہ غایت

اضطراب انجامیدہ با حوصلہ تھی از دانہ و دلے پُر از اندیشہ مجال

استماع نصیحت و محل ملاحظہ عاقبت نیست و بزرگان گفتہ اند

بیت

گر سہ ہر بلا دیر بود تا آنکہ از عمر خویش سیر بود

مطوقہ دانست کہ آن حریمان دانہ جو سے با بکت و مو عظمت

مقید نتوان ساخت و بر سن ملامت از چاہ غفلت و جہالت بر

نتوان کشید *

بیت

ہر کہ در بندگی حرص اوقتاو مشکل از بنداد شود آزاد

خواست تا از ایشان کتارہ کردہ بنوشتم برون بود قائم قضا

گردن اورا بہ زنجیر تقدیر بستہ جانب دام کشید *

مختصر عمد

اسے بے بصر من می روم اوئے کشد قلاب را

القصدہ مجموع آن کہوتران بیک بار احتیاط را بر طرفہ نہادہ فرود

آمدند و آنچه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادند همان مطوقه قریبا و
برکشیدند یا شما گفتم که عاقبت شتاب کاری ناستوده است و بے تامل
در کار با شرف کردن ناپسندیده ❖

بیت

طریق عشق غیر آشوب و آفت است لے دل

بیفتد آنکد درین راه با شتاب رود

حیرت و محالیت بر کیوتران مستولی شده دم درکشیدند و صیاد از
کمین گاه بیرون آمده با شادی تمام روان شد تا ایشان را در قید
ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید کیوتران را که چشم بر صیاد
افتاد با اضطراب درآمد و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشیده
پروبال می زدند مطوقه گفت اے یاران شما هر یک در نجات خود سعی
می نمائید و از خلاصی دیگر همدان تغافل می ورزید ❖

مصرعه

و این چنین نامه شرط یا ران است

دسته ب مجتنب فتوئے بر آن است که استخلاص یا ران را از خلاص
خود مهم تر دانند چنانکه وقتے وورفتیق با یک دیگر در کشتی نشسته بود
ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هر دو در آب افتادند
ملاحی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد
پس کدام که میبوی کردی قریبا ویر آوردی -

ہمیت

کہ اسے پیرانہ دین گروہ اب تشویر مرا بگذار و دوست یار من رگیر
 و اگر شمارا قوت آن نیست کہ حیات یار ما بر زندگانی خود ترہ تجسّیح نماید
 و نجات اور از رستگاری خود بہتر شمرید یا رے ہمہ بہ طریق معاونت
 و موافقت قوی کنیبتا ہا شد کہ بہ برکت این وفاق و اتفاق دام از
 جاسے برگزفتہ شود و ما ہمہ بانی یا ہم کہوتران فرمان بجاسے آورہ ہمہ در
 قوت متفق شدہ و بدان حمیت دام را برکت رہ سر خود گرفتہ صیاد
 باوجود این حال بر پے ایشان می دوید و بہ امید آنکہ آخر در مانند و
 بینعت دیدہ در ہوا و وختہ سے رفت زارخ ہا خود اندیشہ کر و کہ در ہا
 مدید ہاید کہ چنین صورتے عجیب از کتم عدم بعرضہ وجود آید و من
 از مثل این واقعہ امین نیستم اولے آنکہ بر اثر ایشان مشتاختہ
 معلوم کروا تم کہ عاقبت کار ایشان بچہ انجامد و آن تجربہ را ذخیرہ
 روزگار خود ساختہ در وقت احتیاج بکار برم ۵

ہمیت

بروز بخبرہ روزگار بہرہ بگیر کہ ہر دفع حواش ترا بکار آید
 زارخ در پے ایشان پروا کرد و مطوقہ با قوم خود دام را برداشتہ
 مے پریدند و صیاد حریص شوخ چشم دیدہ در ایشان گماشتہ راہ
 مے پیہو مطوقہ چون دید کہ ہنوز صیاد در پے ایشان است و قوت
 طامو در حرکت آمدہ اورا ہمان میدارد کہ از پائے نشیند تا ایشان

را بدست تیار و روئے بیاران کرد و گفت این ستیزه روئے بحد تمام
 کمر بقصد ما بر بسته است و در پے قتل ما نشسته و نا از چشم او نا پدید
 تشویم دل انما یزگیر و صواب آن است که بسو کے آبا و اینها میل
 کنیم و بجانب با قها و درخت با پرواز نمایم تا نظر او از ما منقطع شود
 و فوجی بخت زده بازگردد و کبوتران بر طبع اشارت او راه بتافتند
 و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارت شتافتند صیاد چون
 ایشان را ندید بجزرت تمام بازگروید و ذراغ بچنان می رفت تا کیفیت خلاصی
 ایشان معلوم کند و آن را بر اے فتح همان واقع و علاج همان
 حادثه ذخیره سازد.

قطع

حافل آنست که در تجرید نفع و ضرر از حریفان و گریه خود بردارد
 هر چه و آنست که زان نفع رسد بتامه و آنچه از اے ضرر فہم کند بگزارد
 کبوتران از غدغه صیاد امین شده و روجہ اشخاص خود بمطوقه
 رجوع نمودند و آن خرد مشدراست تدبیر بعد از تفکر و تدبیر جواب داد
 کہ راسے من چنان اقتضائے کند کہ بے معاونت یار و فادار ازین
 ہمد کہ روسے نجات نیست.

مصرعہ

بے ہماری این را بسر نتوان کرد

دین نزدیکی موئے است ز یک نام از دوستان من بزیادتی

وفا اختصاص یافته و در آئین مروت انسا شایاران و هواداران بر سر آمده

بیت

رفیق مخلص و یار و قسا دار که در یاری ندارد جز وفا کار
 یکن که بعد و گاری او ازین بند سائی رو نماید و ازین مخاطره خلاصی
 دست دهد پس بویرانه که مسکن موش در و سے بود و قرو و آمدند و نزدیک
 سوراخ اورفته حلقه در ارادت بختیا نیدند صد اسے مطوقه بگوش پرک
 رسید بیرون آمد و چون یار خود را بستہ بند بلا دید جو سے خوشایه از
 چشمه چشم بر صفحہ رخساره روان ساخت و آه درو آلود از جگر
 سوخت با وج سپهر رسانید و گفت

نظم

چه حال است اینکہ می بینم چه حال است دین حالت شکیبائی محال است
 من اے یاران چنان فارغ نشینم چو یار خویش را در پسند بینم
 اے یار عزیز و اے رفیق موافق یکدام حیلہ در بند اتما دی و بچہ
 سبب بدین رنج گرفتار شدی مطوقہ جواب داد کہ افواج خیر و شر و
 اصناف تشع و ضربا حکام قضا و قدر با زبسته اند هر چه کاتب ارادت
 در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحہ احوال مخلوقات کشیدہ لایداست
 کہ در عرصہ وجود بجلوه آید و اختران و اجناب ازان هیچ قائمہ نمید

بیت

قلم پناہی و شیرینی اے پر فرشت
 آنکدش نبیستی نصیحتی چه عم دارد

و مراقضاے ربانی و تقدیر بیدانی درین ورطه ہلاک آنگند و دانہ را بر
 من و باران من جلوه داد و با آنکہ ایشان را از بسکی و شتاب زدگی منع می
 کردم و برہتکس و ترک احتیاط ملامت می نمودم و ست تقدیر پرودہ
 غفلت در پیش دیدہ بصیرت من نیز فروگزاشت و عقل روشن
 را سے و نرد و دورہ من مراد حجاب تیرہ جہالت و نادانی بازداشت و جملہ
 بیک بار در دست محنت و چنگ بلبیت گرفتار شدیم موش گفت آ
 عجب کہ چون تو کہے با این ہمہ زیر کی و دور بینی با نازلہ قضا مقاومت
 نتواند کرد و تیر تقدیر را بسپر حیلہ و تدبیر و نتواند ساخت مطوتہ گفت
 اے زیرک ازین سخن در گذر با مقاویر ازلی نتوانتد کوشید و از قضاے
 لم یزلی سز نتوانتد کشید چون عالم نافذ الامر قضا سلسلہ ارادت در
 جہانہ ماہی را از قعر دریا بقضای ہمارساند و مرغ را از اوج ہوا
 بخصیبتش زمین نشاند و تیغ آفریدہ را در امر قضا و قدر چارہ نیست
 جز تسلیم و رضا

مشہوری

گر شود و رات عالم تیغ تیغ	باقضاے ایزدی تیغ اند و تیغ
چون قضا برون کند از چرخ سر	عاقبتان گردند جہلہ کور و کر
ماہیان آفتند از دریا برون	دام گیر و مرغ پیمان را ز بون
این قضا باد بسنت سخت تند نو	خلق چون خس عاجز اند از پیش او
و بجا بیادست کہ دانارادرباب جریان فرمان قضا برو ہمان حکم	

تاوان است و حریت حقیر در درجہ تقدیر با سلطان عالم گیر یکسان

بیت

بند و روز نشاید در احکام قضا کردن

نمے زبید کسی ساور قضا چون و چرا کردن

زیرک گفت اے مطوقہ دل خوش دار کہ ہر لباسے کہ قیاط ارادت

ایزدی بر بالائے یکے از ملازمان عتہ حب و دیت می دوزد خواه

گیربانش یکے دولت آراستہ و خواہ و امنش بطراز محنت پیراستہ

بے شبہ محض عنایت و عین کرامت است غایتش آنکہ بندہ

بحقیقت آن وانا و بلطفیغہ کہ در ضمن آن اندراج یافتہ بینا نیست

و درین معنی گفته آمد

بیت

بدر دو صفت ترا کار نیست خوش درکش

کہ ہر چہ ساقی مار نخت عین الطاف است

و آنچه ترا پیش آمدہ چون نیک درنگری صلاح حال دران

بودہ و بزرگان گفتہ اند نوش صانع بے نیش جھانبا شدہ و گل راست

بے خار محنت نہ دیدہ

مصرعہ

بسا مراد کہ در ضمن نامرادی ناست

و چون زیرک این فصل فرو خواند و بریدن بندہ کہ مطوقہ بہ ان

بسته بود اشتغال نمود مطوقه گفت اے دوست مهربان نخست بند
 یاران را بکشای و خاطر از هم ایشان بسجیع فرموده بجانب من گرای
 موش بدان سخن التفات نا نموده بکار خود مشغول بود مطوقه دیگر بار
 از روی مبالغه گفت که اے زیرک اگر رضای من می طلبی و
 محقوق دوستی قیام می نمائی شرط آن است که اقل یاران مرا
 از بند رانی دبی و بدین کرم طوق منت بر گردن جان من نمی موش
 گفت این حدیث مکر ساختی و مبالغه بحدا فرط رسانیدی مگر ترا
 بنفس خود حاجت نیست و آن را بر خود مقلد نمی شناسی از کتبه ابداً بنفسک تغافل
 می نمائی، مطوقه گفت مرا طاعت نباید کرد که مشهور پیشوائی
 این کبوتران بر نام من نوشته اند و تو همدا حوالا ایشان
 بر ذمه اتهام خود گرفته ام ایشان را از آن روی که رعیت من اند بر من
 حقیقاً شایسته است و مرا ازین سبب که دست ایشانم بر ایشان حتی لازم بعدا
 که ایشان از عهده حق من بیرون آید و بحد گاری و معاونت
 ایشان از دست صیاد بکسسته ام مرا نیز از عهده لوازم حق گذاری
 بیرون باید آید و شرانط پیشوائی با و باید رسانید و هر پادشاه
 که آسایش خود طلبد و رعیت را بسفله بند محنت بگذارد و یسه بر نیاید که
 مشرب عشرتش تیره و دیده و دستش خیره گردد.

بیت

نیاساید اندر و یار تو کس چو آسایش خویش نخواهی پس

موش گفت پادشاه در میان رعیت بمشایه جان است در جسد و
 بنشاید دست در بدن پس ملاحظه حال ادا دهنده باشد چه اگر دل بصلاح
 است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد و عیاذاً بالله اگر دل بر میان
 آید سلامتی اجزای هیچ سود ندارد.

بیت

چاکران کم اگر شوند چه عیشم از سرش میاد موی کم
 مطوقه گفت می ترسم که اگر کشادان عقدی من آغاز کنی طویل شوی
 و بعضی از یاران من در بند مانند و چون من بسته باشم هر چند طلال تو
 بکمال رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و از ضمیر خود در
 ایهمال نجات من نخصت نخواهی یافت و نیز در هنگام بلا بایکت دیگر
 شرکت داشته ایم و در وقت خلاص و فراغت نیز مواظقت نمودن
 محض مرآت خواهد بود.

نظم

گر شمری یار کس را شمار کو بود اندر عیشم و شاد بیت یار
 دوست که در شادی غم نیست دوست زو چه شوی شاد که غم خود هم دوست
 موش گفت عادت اهل مکرمت این است و عقیده ارباب
 فتوت همین در بدین خصالت ستوده و سیرت پسندیده اعتقاد
 خلالت بدوستی تو صفاتی تر گرد و اعتماد را عیایا بر کرم و جوانمردی تو
 بیفزاید -

بیت

دوستی را چنین کہے باید کہ ازو کار بسته کشاید
 پس زیرک بجدی تمام در عینتی ملا کلام بندے یاران را بیریہ
 و در آخر ہمہ گردان مطوۃ را از طوق بلا خلاص داد کہوتران اورا وداع
 کردہ امین و مطمئن بہ آشیانہ خود باز گشتند و موش بسوراخ فرود شد
 چون زاغ دستگیری موش و بریدن بندہ مشاہدہ کرد بہ دوستی و
 ہمدلی اور غیبت نمود و مصداق گفت و مرافتت اورا عینتہ شکر گفت
 دانست و با خود گفت من ازان قصہ کہ کہوتران را افتاد امین نتوانم
 بود لاجرم از دوستی چنین کسی کہ در وقت بلا دستگیری نماید
 متنعنی نتوانم گشت

نظم

مشرق و مغرب ہمہ پر ہمدوم است نیک ازان گونه کہ باید کم است
 یار غرض جوے سزاوان بود ہر کہ کشد یار تو یار آن بود
 پس زاغ آہستہ پدر سوراخ موش آمد و آواز داد موش پر سپید
 کہ کسیت گفت منم زاغ و با تو ہم ضروری دارم زیرک موشے بود -
 خرد مند کافی گرم و سرد روزگار دیدہ و نیک و بد ایام مشاہدہ کردہ
 دران موضع از جہت گیر نگاہ چندین سوراخ آمادہ ساختہ و از ہر
 یک بدیگر سے راہ بریدہ و چارہ حادشہ نارا ہمیش از وقوع شمشاختہ
 و تیمار ہر کاری بر حسب حکمت و فراخ نظر صحت پرداختہ چون آواز

زاع نشید بر خود پیر پیچید و نعت نما با من چه کار و مرا با تو چه نسبت زاع
 صورت حال از اول تا آخر باز راند و اطلاع بر حسن عمد و مندرط
 وفاداری او در حق کیوتران باز نمود و گفت مرا کمال مروت و ہوا
 داری و جمال فتوت و حق گذاری تو معلوم شد و بدانستم کہ ثمرہ دوستی
 و نتیجہ محبت چاکرہ بدیشان رسید و بہرکت مصداقت و موافقت تو
 از ان ورطہ نائل خلاصی یافتہ ہمگی بہت بر دوستی تو مقصود گزینیم
 و آمدہ ام تا شرط افتتاح در مخالفت بجائے آوردم *

بہیت

دایم بسوے تو بسے دل نگرانی حال دل خود با تو بگفتیم تو دانی
 موش جواب داد کہ میان من و تو ماہ مصاحبت مسدود است
 و طریق موصلت ممنوع *

بہیت

بہ بازار تو سووے چیز زبیاں جان نمی بینم
 کہ بعد المشرقین آمد میان ما دین سووا
 بکہ آہن سرد کوب و قدم در طلب چیزے کہ بدست آمدن آن
 بہمہ وجہ متعذر باشد منہ کہ جہتین آنچه در حین امکان نباشد مشابہ
 کشتی بر خشکی راندن است و اسب بر سوے دریا تا ختن و ہر
 کہ بر جہت و جوے محال تگاپوی کند بر خود خنہ پدہ باشد و جہل خود
 را بہ نظر اہل خرد و جلوه دادہ *

بیت

این دام بر قصد شکار دگر کے کن کان صید کہ دیدی بکنند تو نیاید
 زاغ گفت ازین سخن در گذر کہ ارباب کرم اہل احتیاج را محروم
 نگذارند و ہر کہ رو سے بدر گاہ صاحب دولتان آرد پشت دست بر
 چین نیاز او نرند و من از حوادث زمان پناہ بدین بار گاہ آورده ام
 در وقائع دوران این آستانہ لجا و ملا و خود ساختہ ہ بیت

بخیر آستان توام در جهان پناہی نیست

سر مرا بجز این در حالہ گاہی نیست

حال چون خاک ہمین سر کو سے را ملازم گرفته ام و آبروی خود در ملازمت

این حریم حرمت دانستہ نہ بجور روی می تا بم و نہ بجفا جانے دیگر

مے شتا بم ہ بیت

گر پشم شیر سیاست می توازی حاکمی

در بہ تشریف غلامی می پذیری بندہ ام

موش گفت اے زاغ حیالہ بگزار و واتہ فریب بر روی دام زرق

مینگن کہ من طبیعت بنی نوع تمانیکومی شناسم و چون تو جنس من نیستی

از صحبت تو می ہر اسم ہ مصرعہ

روح را صحبت نا جنس غذا بیت الیم

بہج صورت من بر تو این مستیم و ہر کہ با کسے مصاحبت و رز و کہ برو

ایمن نتواند بود بد و آن رسد کہ بدان کہبت زاغ پرسید کہ چگونہ بودہ است

آن *

حکایت ۲

موش گفت آورده اند که کبک درسی در دامن کوهی خرآید
و غلغله صدای تمهقه اش در گنبد سپهر می پیچید قضا را باز سے
شکاری در آن هوای گذشته چون با صره اش خرآید کبک
مشاهده نمود و آواز خنده اش بر سامعه او مرور فرمود و دل باز به محبت
او مائل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشید و گرفت
با خود اندیشید که هیچکس را درین عالم از مصاحبه مناسبتر نیست
و از یار موافق و رفیق مهربان گزیرند و در امثال آمده است که هر که
بے یار بود پیوسته بیمار بود * بیت

کسے کاندہر جهان یاری ندارد درخت عشرتش باری ندارد
و این کبک یا سے خوش منظر خندان روی سبک روح شیرین
حرکات است و دل در صحبت چنین رفیقہ تازہ و خرم گردد و سینہ
به محبت این نوع مصاحبه شرح و بے غم بود *

رباعی

یا سے باید چگونہ یار سے باید؟ یا سے که گرہ زر کار من بکشاید
هر که که جمال خوشتن بنماید ز آئینہ دل عبار غم بزداید
پس آہستہ بجانب کبک مائل شد و کبک را نظر بروی افتاد
حذر کنان خود را بشکاف سنگے رسانید با زانو و آورده پیش آن

سورخ نشسته صورت با جزا باز نمود و گفت اے کبک پیش ازین
 از منبر اے تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاہر نبود امروز
 بواسطہ قہقہہ تو انبساطی در دل من پیدا آمد و خرامیدنش تقریباً تو
 مرا صید کردہ تو فتح میدانم کہ من بعد از من ترسان و ہراسان نباشی
 و بمصاحبت و موصلت من میل نمائی کہ مقدمہ محبت نتیجہ منفعت
 می دہد و شجرہ و داد ثمرہ مرا دے آورد *

بیت

نخلیست محبت کہ از میوہ مقصود
 ہر چند کسے بیش برد بیش بر آورد
 کبک آواز داد کہ اے قہرمان کارگار دست ازین بیچارہ
 محنت زدہ باز دار و یک کبک دیگر خوردہ انگار *

بیت

من و دیدار تو ہیہات چه فکر بیت خطا
 من و وصل تو عفا اللہ چه خیالیست محال
 ہر گاہ کہ آب و آتش با یک دیگر انضمام پذیرند مصاحبت من و
 تو تصور توان کرد و ہر وقتے کہ سایہ و آفتاب با ہم مجتمع شوند مرافتت
 من با تو خیال توان بست * **مصرعہ**
 زین فکر در گذر کہ بجائے نمی رسد
 باز گفت اے عزیز با خود اندیش کن کہ مرا غیر ہر بانی چه بر آن میدارد

کہ یا چون توئی بتلطف سخن باید گفت نہ چنگال من نقصانے وار و کار
 صید امثال تو باز ماندہ باشم و نہ در منقار من فتور سے و قصور سے واقع
 شدہ کہ از شکار طعمہ خود عاجز آیم ہمین بیش نیست کہ داعیہ ہمد می
 و مجالست و تناسے ہمیشنی و موافقت تو مرا ہر تحریک سلسلہ محبت
 تو میدارد و ترا از صحبت من فوائد بسیار متصور است اول آنکہ چون
 ابنائے جنس من ہینند کہ ترا در ظلال بال حمایت خود پرورش میدہم
 دست تعدی از دامن تو کوتاہ ساختہ بدیدہ حرمت در تو نگرند و تو
 خوش بفرغت خاطر طوف کوه و صحرا سے نمائی و دیگر آنکہ ترا بہ آشیانہ
 خود رسانم تا بموضع رفیع دسکن منیع برآمدہ از بنی نوع خود برفت
 در جات ممتاز گردی و دیگر از طائفہ تو جفتے ملائم نیکو صورت کہ
 رغبت تو بمناکحت او صادق باشد بیارم تا با او دست معاشرت
 در آغوش آورده روزگار بہر او دل بگذرانی ۴

بیت

نہ از زمانہ جفا و نہ از سپہر ظلال امید حاصل جام مرام مالا مال
 کبک گفت تو امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بقبضہ اقتدار
 تست و من پیکے از رعایا و خراج گزاران تو ام و مثل ما کسان ز مذلت
 و منقصہ خالی نباشند و دران وقت کہ من بالتفات تو مستظہر و با ہتمام
 تو امیدوار باشم میکن کہ صورتے از من صادر گردد کہ ملائم طبع
 شریف نباشد و سر پنجه غضب خدا وندی و ما را از نہی ادرین بر

آرد و همان بکه با گوشه خلوت در سازم درایت ملازمت حکام که مستغنی
خطرات کلی است بر نیفزایم *

بیت

تماشای لُرخ نورشید حد خویش میبیم
همان بهتر که چون سایه پس دیوار بشینم
باز گفت اسے بر اور نشنیدے و ندانستے کہ دیدہ دوستی از دیدن
عیب نابینا است و هرز شسته که از دوست در وجود آید بغایت زیبا
می نماید *

بیت

زهر ترا دوست چه و اند؟ شکر عیب ترا دوست چه بیند؟ بهتر
دمن چون افعال ترا بدیدہ محبت مشاهده می نمایم در قم احوال
و احوال ترا بر دفتر سوخت ثبت میفرمایم چگونه خط خطا در گفت و شنید
تو را نم کشید و بچه تا دلیل قول و فعل ترا عیب تو انم کرد *

مصرعہ

دیدہ دوست عیب بین نبود

کبک هر چند غزلے پسندیدہ تقریر کرد باز جواب بلے پسندید
در عقابله آن باز ماند و در آخر بعد و پیمان کبک را از سوراخ خیرون
آورد و یک دیگر را کنار گرفته بار دیگر معاہدہ محبت را بسوگند سوگند ساختند
و از او را برداشته بر آشیانه خود آورد با یک دیگر خوش برآمده عیش
و طرب میگذرانیدند چون دوسه روز برین حال بگذشت و کبک از

جانب از این شد طریق گستاخی پیش گرفته سخنان دلیرانه گفتی و
 در میان مکالمه بے تقریب تهنه زدی و باز بهمت عالی آن را شنید
 پنداشته از سران مقام و رگدشتی اما کینه آن در سایه موسی جا گرفت
 تا روزی که باز از اندک ضعف طاری شده بود چنانچه بخت طعم حرکت
 نمی توانست نمود همه روز در آتش بیاز بس برزد چون شب آمد و حوصله
 از غذا س که داشت تکی ماند آتش جوع بالا گرفته نفس سستی را در حرکت
 آورد و کینه های کبک که بمرور زمان جمع شده بود باز را چشم آلود ساخت
 هر چند ناصح خرد صورت عهد و پیمان به نظرش در می آورد و گوشه
 چشم قبول در آن نمی نگریست و براسه شکستن عهد و خوردن کبک بهانه
 می جست کبک آثار غضب در لبش او مشاهده نموده و براسه العین
 پاک خورد آ ماده دیده آهی سر از دل پُر در بر آورد و گفت:

بیت

بجو عاشق می شدم گفتم که بروم گوهر مقصود
 چه دانستم که این دریا چه موج بے کران دارد
 درینج که از اول حال نظر بیایان کار نیکندم و با غیر جنس خود
 در پیوستم و موغلت بزرگان را

مصرع

که از صاحب نا جنس احتراز کن سپید
 فراموش کردم ای جرم امروز کشتی عمرم بگرد و بسے ذرات ده که علاج تدبیر

از اخلاص آن عاجز است رشته حیاتم بوجی گسیخته که سرانگشت تفکر
در پیوند آن متخیر است **بیت**

نه از رفیق و فایده از حیات **بیت** نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید

با خود این نوع سخنان می گفت و باز همچنان مخلص آزار کشاده
و منتقاره خوشخوار بر سر تنم آب داده بهمانه جوی پیش نهاد کار خود ساخته

بود چون کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب مرعی می
داشتت باز هیچ بهمانه که بدان قصد می توان کرد نیافت آخر الامر

بے طاقت شده از روی غضب کبک را گفت روا باشد که من در
آفتاب باشم و تو در سایه بسربری کبک گفت اے امیر جهانگیر حالا

شب است و همه عالم را سایه ظلمت فرو گرفته شما از تاب کدام آفتاب
بر رحمت اید و من در سایه چه چیز استراحت دارم باز گفت اے بے

ادب مرا دروغگوئی مے سازی و سخن مراد می کنی سزا مے تو بد هم
گفتن همان بود و او را از هم بروریدن همان و این مثل بر اے آن

آدروم تا بدانی که هر که با غیر جنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضرت
او ایمن نتوان بود روزگار گذارد و مانند کبک در می جان نازنین در سرکار

مرافقت کرده روز عمرش سپری گردد و بر همین بنوال من طعم تو ام دهر گزار طمع
تو ایمن نتوانم زیست پس بیان من و تو راه مجالست بچه تاویل کشاده

گرد و داسباب خوانست بچه حساب آماوه شود زانغ گفت اے زیرک عقل
خود رجوع کن نیکی با نادانیش که مراد ایند اے تو چه فایده باشد و خوردن

تو چه سیری آرد و در بقایه ذات و حصول محبت تو هزار فائده مقرر است
 و صد هزار منفعت متصور و نسزد که من در طلب تیر راه دور و دراز طریقه کرده
 باشم و تو روئے از من بگردانی و دست رد بپسینده امید من باز نبی و با
 این سیرت نیکو و سرسیرت پاکیزه که تو داری نزیید که حق غربت من
 ضائع ماند و غریبم از آستانه تو نامید باز گردود *

بیت

تیمار غریبان سبب کز جمیل است چو نست که این قاعده در شهرانیت
 و من از مکارم اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا
 از کرم خود محروم مطلق سازی و مشام رجای مرا بر اینکه روح پرور
 ملاحظت معطر نگردانی * مصرع

از تو غریب کس بود رسم غریب پروری

موش گفت بیچ و دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چه
 اگر میان دو تن عداوت عارضی پدید آید باندرک سبب رفع آن ممکن
 باشد و بجزئی سبب دفع آن میسر گردد اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد
 و از هر دو جانب اثر آن در ضمیرها متکمن شده و با آن عداوت قدیمی
 خصومت مجده و نیز منضم گشته و سوابق مجادلت با لواحق منا زعت
 اقتزان یافته ارتفاع آن بیچ وجه در دایره امکان و اغل نیست و
 اندفاع آن بهمه حال از حیث قوت بشری خارج است و عدم آن
 با نودام ذات هر دو باز بسته خواهد بود *

مصرع

تا سر زود و خیالش از سر نرود
 و حکم گفته اند که دشمنی ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر بجانب
 یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی این از آن متضرر می شود و گاهی
 آن از این متاثر می گردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان
 بے محاربت امکان ندارد و اما چنان نیست که نصرت در یک جانب مقرر
 باشد و هزیمت بر یک طرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر و پیل
 ظفر یا پد و در بر نخ از منہ پیل و مان فیروز آید و این نوع عداوت بدان
 مرتبه است که نصرت که زخم او مرهم پذیر نباشد بجهت آنکه هر که را نصرت
 در جانب او وجود گیرد هر آینه دلش متسلط خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه
 مضرت در یک جانب بود و منفعت در جانب دیگر چون دشمنی موش
 و گربه و گوسفند و جز آن که پیوسته مشقت بر یک طرف منحصر
 است و راحت طرف دیگر را لازم و این عداوت بمثابة تاکید یافته که
 ز گردش چرخ آن را تغییر تواند داد و تا اختلاف زمان عقده آن تواند
 کشاد و جائے که قصد جان از یک جانب معلوم شد بے آنکه از
 جانبی دیگر آن را در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری صورت
 بند و آنجا مصالحه بچه نوع ممکن باشد و ملاقات چگونہ دست زهد +

رباعی

آن لحظه که روز و شب بهم پیوندند
 یار شسته مهر و سایه بر هم بندند

من با تو نشینم و در آن حالت نیز ارباب خرد تمام بر من خندند
 زارخ گفت: بجز الله که عدوت من با تو در اصل نظرت نبوده و اگر
 اینست جنس مرا با تو دشمنی عارضی است آئینه دل من با کسی از غبار مخالفت
 مبرا است مرآت خاطر با انعکاس اشعه مهر و محبت همیا امیدوارم که
 دل بی غل آن یار عزیز بر صدق خلوص من اقامت شهادت نماید + مصراع
 تو پندار که دلبر نه دولت آگ نیست

موش گفت: مبالغه از حد میگذاری و مراد دوستی تکلیف مینمائی و اگر
 در آن تکلیفی کنم و تو نیز خور را بران داری یکس که باندک سیب سر رشته
 محبت گسته خود بهمان عاوت اصلی و عدوت جیلی باز گردی چنانچه آب
 هر چند شسته دید در موضعی بماند و راسخ و طعم آن متغیر گردد هنوز خاصیت
 او باقی باشد چون بر آتش ریخته انداز کشتن آن عاجز نیاید و صاحب دشمن
 چون مهاجرت را فنی اعتماد و انشاید موافقت با اعدا چون مخالفت با پلنگ
 نیز جنگ بر آندایش نیز زد و حکما گفته اند بقول دشمن فریفتن نباید شد اگر چه
 دعوی مودت کند و سخن او غرّه نباید گشت هر چند در اسباب مخالفت
 مبالغه نماید +

بیت

امید دوستی تو زد دشمنان کهن چنان بود که طلب کن گل ز گلشن
 و هر که بدشمن اعتماد کرده تیر بات او معزور گردد و افسون و افسانه
 او را بگوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتر سوار از تیر
 آمد زارخ پرسید که چگونه بود است آن

حکایت ۳

موش گفت آ دروه اند که شتر سوارے در اشک سفره موه ضعیف رسید که
 آنجا کاروانیان آتش کرده بودند و بعد از رفتن ایشان مردی با دآن آتش
 را تحریک داده در تمام اشتعال آورده بود و شتر را از وحشت بر هر طرف
 از اطراف بیابان در میزیم با افتاده و در هر گوشه صحرا لاله زاری پیدا آمد
 و در میان آن آتشها ماسه عظیم و افعی بزرگ مانده و در مانده بهیچ جانب
 راه نمی یافت و از هیچ سو روی خلاصی نداشت نزدیک بود که چون
 ماهی بر تابه بریان شود و چون کبک کباب بر سر آتش از دیده زهر بار
 خوشچکان گرو و چون آن سوار را بیدار استغاثه نموده گفت *

بیت

چه شود گر بگرم مر حسیته فزانی گره از کار فرو بسته ما بکشانی
 سوار مرعش بود خداترس و مهربان چون زاری ماه شنید و اضطراب
 و بیچارگی او بیدار خود اندر لیشه کرد که اگر چه بار دشمن آدمیان است اما
 حال در مانده و حیران است هیچ به از آن نیست که بر روی شفقت و رزم
 و نغم احسان که جز سعادت و نیا و کرامت آخرت بر مرد در زمین محل
 بکام پس تو بجه که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد و بار غنیت
 دانسته در تو بره رفت سواران اخیری پذیرفته بی را از میان آتش بر
 آورد پس سر توبره بر کشاد و مار را گفت برو هر گجا خواهی و بشکرانه

آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشه گیر و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش
 که آزارنده مخلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کلام *

بیت

بترس از خدا و میازاد کس ره رسد گاه می همین است و می
 مارگفت اسے جوان ازین سخن در گذر که من ترا و شتر ترا از خمی نزنم
 نروم سوار گفت نہ من باتو نیکوئی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده؟
 جزاے من این و سزاے من چنین است؟

بیت

از جانب من طرح و قادیاری بود از پیش تو آئین چغاکاری چیست
 مارگفت آری تو نیکوئی کردی اما در غیر محل واقع شد و شفقت زیدی
 و لے با غیر مستحق وجود گرفت میدانی که من مظهر ضررم و از من نسبت به آدمیان
 نفعی متصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی و با کسی که می
 بایست کرد نیکوئی بجای آوردی هر آئینه در مکافات آن لے بتو
 باید رسانید چه نیکوئی با بدان همان حکم بدی دارد با نیگوان *

نظم

چنانچه در روش شرع و عقل ممنوع است بدی به نسبت پاکان نیگوان کردن
 بجای دادن صفاتی که مردم آزارند هیچوجه گمراهی نمیشه توان کردن
 و دیگر آنکه میان ما و شما عداوت قدیمی در میان است عاقبت اندیشی
 اقتضای آن میکند که دشمن را سر کوفته و از بند دفع ما بر شما لازم است فرمان

آنکه سلامت بار را نمانند تو درین ماهه ترک حزم گرفتی و رحم پیش آوردی
 و من هر آنکه ترا زخم زخم تا دیگران را نتجزیه باشد سوار گرفت ای بارانها
 در میان آرد که در مکافات نیکی بدی کردن در کدام مذہب درست باشد و
 صفای منفعت را بکورت حضرت پاوانش وادان بچہ طریق راست آید
 بارگفت عادت شما آدمیان چنان است و من ہم بہ فتولے شما عمل
 میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریده ام بہ شما میفروشم +

مصرع

یک لحظه سخن آسپ فروشی ہر سال

ہر چند جوان مبارک کرد و بجایے ترسید بار میگفت کہ زود اختیار کن کہ
 تحت ترا زخم زخم یا ابتدا از شتر کتم جوان گفت ازین خیال بگذر در مکافات
 نیکی و بدی بمن نماند و بار جواب داد کہ این شیوہ آدمیان است من ہم بطریق
 آدمیان سلوک میکنم سوار این مدعی را انکار کرد و گفت اگر بہ بدینہ ثابت
 گردانی و بر وفق دعوی خود گواہ بگذرانی کہ بدین نوع مکافات کردن عادت
 آدمیان است من نچ زخم ترا بجان خریداری نمایم و بہلاکت خود را ضعی گردم
 نام نگاه کرد از دور گاؤں همیشه دید کہ در صحرا سے چرید گفت بیاتنا حقیقت
 اینصورت ازو سے ہر ستم پس بار و شتر سوار ہر دو نزدیک گاؤں ہمیش آمدند
 بلذبان یکساں کہ لے گاؤں ہمیش جزا سے نیکی چہیت گفت اگر مذہب آدمیان
 پیچرسی منزلے نیکی بدی است اینک من مدے نزدیک یکے از ایشان
 ہوم ہر سال بچہ زاد می و خانہ موسے از شیر و روغن پڑ ساختے دینا سے

که خدائی و اساس معیشت او برین بود چون پیر شد ثم از زادان بزم اندم
 ترک تعهد من گرفت مرا از خانه بیرون کرده بسر بصره او و بعد از آنکه مدت
 در صحرا چریدیم دبلیه کاد بر او دل گردیدیم اندک فریبی برین ظاهر شد
 و پر و ز صاحب من لایحه گذر کرد و من بنظر او فریب نمودم قضا بے آورد مرا
 بد و فروخت و امروز مرا بدارا سلخ میبرند و داعیه کشتن دارند اینک
 مکافات آن همه نیکویی که تقریر کردم امت بود *

مصرع

حال من این است یاران با که گویم حال خود
 ما گرفت اینک شنیدی زخم راز و دتر آلوده باش فتر سوا گفت
 در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هر چه خواهی بجان
 آرزو در نگرست و زخته به نظر می و آید گفت بیاتان از آن درخت
 پرسم پس با اتفاق پاسبی درخت آمدند باران و پرسید که مکافات نیکی
 چه باشد گفت بندهب آوسیان جزای نیکی بدی باشد و پاوانش منفعت
 مضرت و دلیل برین آنکه من در سخته ام درین سیابان سته و خدمت آیتده
 و روزده را بر یک پاستاده چون آدمی زاد و گرازده مانده ز بیابان بر آید
 ساعته در سایه من بیاساید و زمانه استرحت فرماید آنگاه چون دیده
 بکشد گوید فلان شاخ دسته تیر را لایق است و فلان صله بسایه بیل
 مناسب موافق از تنه او چندین سخته خوبت ان برید و از ان چند و بر زیبا
 توان ساخت اگر آده یا نبر داشته باشند از شلخ و تنه من آنچه ایشان

را خوش آید ببردومی بزند و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن
پسندند +

بیت

من در اندیشہ کہ چون بر سر او سایہ کنم

او در آن غم کہ چسان برکندم از بنیاد

مارگفت ای نیک و دوگواہ گذرانیدہ شدتن و رورہ کہ ترا زخم زخم مرگفت

جان بیغایت عزیزاست و تا مقدور دل از متاع زندگانی برکندن

و بشوار اگر یک تن و دیگرین تفضیہ گواہی و ہدبے مضائقہ بدین باتن

در روادہ بقضاسے حق را ضعی شوم و از عجائب اتفاقات این بود کہ

رو با ہی نزدیک ایستادہ در حال ایشان نظارہ می کرد و مقالات ایشان

را بگوش ہوش استماع مے نمود مارگفت ای نیک از ان رو باہ سپر ستا چہ

جو اسبے گوید پیش از آنکہ سوار از سے سوال کند رو باہ بانگ بر مردوز کہ

نمیدانی رکافات نیکی بدی باشد تو در حق این مار چہ نیکی کردہ کہ مستحق

پاداش عقوبت شدہ جوان صورت حال بازراند رو باہ گفت تو مردی

عقل می نمائی سخن خلاف چراسے گوئی + بیت

ز عاقل کے رو باہ شد سخنہائے خطا گفتن

نہ ز بید مرد و دانا را خلاف ما جسہ گفتن

مارگفت راست میگوییہ ای نیک تو برہ کہ مرا بدان از آتش بیرون آوردہ

برفتراک بستہ وارد رو باہ بر آشفت کہ چگونہ این سخن با ورتوان کرد کہ تاسے

بدین بزرگی و تو برہ بدین خردی گنجہ مارگفت اگر تصدیق نمی کنی

باز درین تو بره روم تا معاینه ببینی رو باه گفت اگر این صورت برای العین
 مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان شما
 حکمی کنم که از راستی درنگند و دریا و غرض را در و دخل نباشد مرد سر
 تو بره بکشد و مار به سخن رو باه مغرور شده در تو بره در شد رو باه گفت آ
 جوان چون دشمن را در شد یافتی امانش مده +

بیت

دشمن چو بدست آید مغلوب تو شد حکم خرد آن است که امانش ندی
 مرد سر تو بره بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شرر شر او
 منطفی گشته خلائق از ضرر او این شدند +

مصرع

آسپندان بد زندگانی کشته به

و فائده این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حرم فرو نگذارد و
 بزاری خصم مغرور نگردد و هیچ وجه بر او اعتماد ننماید تا به لباس او در شانند +

رباعی

هر کس که بقول خصم مغرور شود شمع خردش تیره و بے نور شود
 دشمن وانی در چو نخل گردد دوست آن وقت که تیرگی ز شب دور شود
 زاع گفت این سخنان را که از محض حکمت او کردی شنودم و بدین
 جوهر روشن که از معدن خرد بیرون آوردی دیده غمیر منور گردانیدم و بگردم و
 فتوت و مروی و مروت تو آن لائق تر که از سر منبالت و مبالغه در

گذری سخن مرا باورد و کشته طریق مواصلت مفتوح سازی *
 و من از آن بخلد ام که دوستی من اعتماد را شاید دیا این همه به من نشینی تو
 محتاج ام داین درگاه را لازم گرفته بهیچ باب باز نگردم و البته طعام
 پنجم و آرام بگیرم تا مرا بصحبت خود عزیزتر نگردانی * بیت

دامن چون تو نگاری ز کف آسان ندیم
 که بختنا پنا بسیار بدست آمدیم

موش گفت موالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع
 از براسے آن بود که اگر غدر سے اندیشی مرا به نزدیک خود عذر سے باشد
 تو هم بگویی که دوستی سست عنان منم شانه یا فتم والا از اول مکالمه
 بار دوستی ترا در دل خود سے یا ہم دلیل خاطر بصحبت تو زیاده از حد
 سے بینم *

چون درین دل برق مهر دوست جست
 اندران دل دوستی میدان کہ هست
 بهیچ عاشق خود نیاشد وصل جو
 گرنه معشوقش بود جو یا سے او

پس بیرون آمد و در پیش سوراخ بالیستا و... و فلغ را گرم
 بهر سید و یک دیگر را کنار گرفته بساط نشاط بگستر دند *

مصرع

میان بندید عشرت را که یار اندر کنار آمد

چون برونے چند برین حال بگذشت موش بدان مقدر که مقصد دور
 او بود مراسم ضیافت و شرائط مهمانی بجا بیاورد و گفت اسے
 برادر اگر ہم اینجا برگ آقامت پسانوی و اہل فرزند ان را بدین منزل
 نقل کنی غایت کمزرت باشد و مننتے که از نعمت ملاقات تو بر جان دارم
 متضا عطف شود چو این بقعه که مسکن باد و واقع شدہ موضعی تازہ
 مقامے دل کشا است زان غ گفت در خوبئی این موش و بسیاری
 فتنا و لطافت ہوا سے او سخنے نیست لیکن بشناس غ عام نزدیک
 است و براہ جادہ متصل ہویتے از آمد و شد راہ گذران تو قع آسیبے
 و از ہجوم مسافران انتظار کمرو ہے واقع خواهد بود و فلان جا سے
 مرغزار سے است از غایت صفا چون روضہ خور پر نور و از صفائے
 ہوا چون باغ ارم محل بہجت و سرور ۴

نظم

سبزہ ہا تو سپیدہ بر لب چمنے باو صبح از شکر نغمہ نغمہ
 زلف سنبل بگل قبا سے کند کروہ جعد بنبشہ را در مینہ
 سنگ پستے از دوستان من در آنجا وطن دار دو طعمہ من در آن
 حوالی بسیار یافتے شو و وقتے بدان فواجی اندک میرسد اگر غبت
 تمنائی با اتفاق تو آنجا رویم و بقیۃ العمر در فراغت و رفاہیت روزگار
 گذرا نیم موش گفت ۴ **ہلیت**
 تا دامن کفن نکشتم زیر پلے خاک باور ممکن کردست ز دامن بدار

ہیچ آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمیدانم و ہیچ مراد از سعادت
 ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم ہر جا کہ چون آفتاب سے خرامی من چون
 سایہ بر عقبہ سے ایم و بر ہر زمین کہ آستین نشان سے گذری مانند
 دامن در پائیت سے اُنتم و تا گر بیان حیات بچنگ با دم اللذات
 نیفتادہ وست ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم *

بیت

دامن دولت جاوید گر بیان بُسید حیف باشد کہ بگیرند و گر بگذارند
 و این بقعہ کہ این جا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکہ بے اختیار
 بدیشجا افتادہ ام و قصہ من اگر چہ دراز است اما بر عجائب بسیار شتمالت
 وارد و چند آنکہ قرار گاہ مقرر گردد اگر خاطر خاطر میل نماید *

مصرع

اندکے باز گویم اند بسیار

سخن برین ختم شد و زارغ و دم موش گرفته سے بمقصد نہاد و قضا را
 سنگ پشت کہ بر حوالی چشمہ کہ مستقر ایشان بود طوفی می نمود چون از
 دور سیاہی زارغ بدید ترس بر و مستولی گشت و بہ آب فرورفت
 زارغ موش را آہستہ از ہوا بر زمین نہاد و سنگ پشت را آواز داد و
 سنگ پشت صدای آشنا شنیدہ از آب بر آمد و دیدار یار گرامی دیدہ
 خروش شاد می بہ آسمان رسانیدہ * قطعہ

یار غایب شدہ من بسلامت برسید سخت برگشتہ من با سر پہچان آمد

خسته خار عنا چند توان بود آخر وقت دمی کنون کان گل خندان آمد
 پس یک دگر را گرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین بیت
 کجا بودی و حال بر چه منوال گذشته زراع قصه ز خویش از وقت در دام
 افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان و تمناهای صاحبش
 و تاکید قواعده محبت با من تا هنگام رسیدن بسکن مالوف به تمامی باز
 گفت سنگ پشت بر کماهی قصه اطلالی یافته بدیدار موش بنشاسته
 هر چه تمام تر ظاهر کرد و گفت + بیت

بفال خیر رسیدی بدین محبت مقام

خوش آمدی و علیک السلام والاکرام

سعادت بخت ما ترا بدین نایت کشید و قوت طالع ما کو اکب جمال
 ترا از افق این نواحی طلوع داد موش گفت عذر این الطاف که
 سینمائی چگونه توان خواست و شکر انتقاستی که میفرمائی بکدام زبان
 تقریر توان کرد و من از کتاب آفتاب حوادث پناه بسایه مرحمت شما
 آورده ام و حصول دولت حاصل را نهایت الهی و آمال شمرده +

بیت

این عنایت ازلی بود که ره پرسیدم دین هدایت ابدی گشت که رویت دیدم
 چون از هیچ راه بر آسودند دوران مسکن که امن آبادی بود از هجوم لشکر
 فتنه سالم و از غبار که ورت اغیار صافی آرام گرفتند زراع غرور سے
 بزیر که آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن اخبار و حکایات که

مرا وعده کرده باشک پشت بازگویی تا طبع موافقت میان شما
استحکام پذیرد و بکاملت تو استراحتی هر چه تمام تر رو سے نماید ۴

ہیت

یکشالیہ آن حدیث شیرین کام دل پڑ از شکر کن
موش آغاز سخن کرده باشک پشت گفت سے برادر منشا و مولد
من بشہر کے ہو وہ است از دربار بند کہ آنا تا دوت گویند و من در آن
شہر بڑا دیکھتا ہوں کہ جاسے گرفتہ بودم دور گوشہ صومعہ او جہت
خود کا شاد ساختہ و خوشے چند ملازم سے بودند روز بروز در خدمت
و متابعت سے افزو دند مرید سے صادق ہر صبح بر اسے زاپہ سفرہ
طعام آوردے نہایت سے ازان در وظیفہ چاشت بکار کردے باقی
راہ سے شام و خیرہ ساختے و من مشرفند آن می بودم کہ سے از خانہ بیرون
رفتے تانے الحال خود را در سفرہ انگند ہی و بکام دل نقد چند کہ باستی
بخوردی و باقی بروشان و بگیا ایشار کردے زاپہ اندر اسے مدفع من
مید یا انگشت مفید نیفتاد و بقصد جان من چارہ ہا اندیشید سوژند
نیاید شبے ہما سے عزیز بمنزل زاپہ نزول کرد و چون از مراسم سلام
و لوازم طعام پیرہ افتند و بائدہ پر فائدہ کلام گسترده شدہ زبانی سے
خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال سے پرسید و معان مرد
بود چنانکہ پیرہ و تلخ و شیرین روزگار پیشید ۴ ہیت

سفر کردہ در ہمزبانی
شدہ مطلق ہر بیسے ہا ہا

جوابی بطریق صواب ادا میگرد و هر چه از عجایب امصار و
 غرایب هر دیار بیدر مشهود او در آندہ بودہ تقریر و لپیذیر باز سے
 نمود و زاهدان ثنائی مکالمت او هر ساعت دست بر هم میزد و عرض
 آنکه موشان از آواز دست او رسیدہ شوند همان ازان صورت که
 نشانہ بجزستی داشت منفع گشته و بدان حرکت که از وظیفہ ادب
 دور می نمود خشناک شدہ گفت اسے زاهد در میان سخن دست بر هم
 کوفتن گویندہ را مسخرہ گرفتن باشد و صفت اشترا و سمت سخریت
 مناسب حال تو نمیدانم و از جاوہ ادب بجانب ہزل و بازی میان
 نمودن موافق خود تو سستہ میثم

قطعه

با شتر او سخریت کنن میل کہ آنہا لائق ازادگان نیست
 کے کہ ہزل بازی ساخت پیشہ از وہے آبر و تر در جہان نیست
 زہد گفت حاشا کہ ہرگز نما ہزل در دامن حال من آویختہ باشد و
 غبار شتر ابا ہونے صفائی ل من آویختہ این حرکت کہ شاہدہ میکنی
 بہت نامیدن شکر موشان است کہ بر مملکت سفرہ و خوان من
 مستوفی شدہ اند و بر سر چہ و خیرہ نهم دست نداشت و تاراج و سار
 کرد و نہ از ہجوم ایشان مان در سفرہ می یابم و نہ از تعرض ایشان
 خوردنی در خانہ محفوظ است اندہ ^{بہ پیوستہ}
 دہرہ ہچون بجد نتوانند منع کرد ان لفظہ کہ دست ہنجا بر آورد

مہمان پر رسید کہ چہ ایشان چیرہ و خیرہ اندیا بعضے بیشتر جرأت
 سے نمایند ز اہد گفت یکے از ایشان بشا پد لیر است کہ رو بروی چیرے
 از سفرہ سے رہا پد و چشم چشم و در تاراج خوردنی خیرگی سے نماید
 مہمان گفت جرأت اورا سبے خواہد بود و مرا یقین است کہ زور
 این موش بقوت زر سے تو اند بود تیر سے بیارتا سوراخ اورا زہر
 و زہر کردہ بشگرم کہ مسرا انجام کار بہ کجای رسد ز اہد سے الحال
 تیر سے حاضر گردانید و من آن ساعت بسورانے و گیر بودم و
 ماجرا سے ایشان سے شتوم و در سکن من ہزار وینار زر
 بود کہ من بر آن سے غلطیدم و طبع مرا از تماشا سے آن فرج بر فرج
 سے افزو و حاصل کہ شادی دل من فرحت جان من بآن زر تعلق
 داشت ہر گاہ کہ از ان یاد کرد سے نشا طے در سیدہ من ظاہر گشتہ و
 بہتے و انبساطے در دل من پدید آمد سے مہمان زمین بشکافت تا بر زر

رسید چہ دید *
 درستی چند خندان رخ چون خورشید
 عزیزے قابے صاحب عیاری
 گئے بگرفت خوبان را سر دست
 فرج بخش درونے پریشان
 درختان از صفا چون جابم شید
 گلید قفل مشکلماسے دوران
 ز اہد گفت این بود مسرا پد جرأت و سپر اید قوت آن موش زہرا کہ
 مال صیقل راسے و شستہ بان قوت است و من بعد بسفرہ دلیری ستخواہ

کرد و متعزض نان و خوان سخا بهشت من آن سخن سے شنیدم و اثر
 ضعف و انکسار و دلیل جبرت و افتقار در ذات خود معائنہ سے دیدم
 و بضرورت از آن سوراخ نقل با بیستے کرد همان زمان کہ این بلے
 ناگهان بر من فرود آمد و چنین واقعه بائذ بمنزل من نازل گشت دیدم کہ
 مرتبہ من بر دل موشان رسے با سخطا طہنا و دور تعلیم و آرا سے کہ معهود
 بود تفاوت فاحش پیدا آمد آتش مہربانی یاران انظفا پذیرفت و چشمہ
 صافی متابعت و انقیاد ایشان بعبار انکار و سرکشی مکرر شد.

رباعی

ورد دل کس مہر و وفائی نماند باغ مرا مہر گیائی نماند

مایہ صد برگ و نوا ابو و زر زرب شد و برگ و نوائی نماند

موشان کہ بہ بقیہ طعام من اوقات گزرانیدند سے و ریزہ
 خور خوان احسان و خوشہ چین خرمن انعام من بودند سے همان
 توقع نعمت و طبع دعوت داشتند و چون مطلوب مقصود ایشان
 از من بحصول نہ پیوست از متابعت و مشایعت رسے بر تافتند و
 از ہواداری و فرمان برداری اعراض نموده زبان بعیب و بد گوئی
 بکشادند و ترک صحبت گرفته بدشمنان معاندان من پیوستند.

نظم

کوری من کز فلک آمد بہ پیش چند خسان دیدم در چشم خویش
 کان ہمہ بودند بہ پہلو سے من ریزہ خور من چو سنگ کوسے من

پس رومی از آن موستان بتافتم و بار دیگر بر در سو راخ شتافتم دیدم
 که ز راه را زاهد و مهان با یک دیگر قسمت کردند و زاهد حصه خود را در
 خریده کرده بزمیر بالین نهاد طمع شوم و سوسه آغازه کرد که اگر از آن در
 چیزی بدست سے آید بار دیگر قوت دل و راحت روح معاودت
 مینماید و در موستان برادران بخدمت رغبت سے فرمایند و مجلس راسته
 و صحبت پیر است شود درین اندر چندین صبر کردم که بخت چنان
 بختند آنکه آهسته آهسته متوجه بالین زاهد شدم و مهان کار دیدید
 بر کار در آن محل بیدار بود و ترقد حال من می نمود چنانچه بچه
 بر پایه من زود که از رخ آن کوفته گشتم و پائے کشان بسوراخ رفته
 چند آن توقف کردم که آن در در آراشته یافت بار دیگر مهان طمع
 بیرون آدم مهان درین نوبت چوبے بر تارک من کوفت که سر اسیمه
 گشته بجهت بسیار خود را بسوراخ افکنم و بیوش بیفادم و در آن
 زخمها مال و نیار من متغص گردانید و از فقر و فاقه فراموش کردم
 پس کار من ازین حادثه بدرجه رسید که نهال طمع از زمین دل بر
 کندم و از شاخسار رضا میوه قناعت بدست آوردم و بقضای
 ایزوی رضا دادم و سر بر خط روزگار نهادم و از خانه زاهد بصبحر اسے
 نقل کردم و کبوتر سے با من دوستی داشت محبت و مودت او تقریب
 مصاحبت من زراغ انگخته شد و زراغ با من حکایت لطف و مروت
 تو باز گفته نسیم شمال تو از بوستان مفاوضت او بین رسیدی و ذکر

محاسن صفات و مکارم اخلاق تو متقاضی ارادت و صداقت گشت
 و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موافقتی طلبم و از وحشت
 غربت باز رجم که تنهایی کاری صعب است و وحشت غریبی امر
 دشوار و درد نیا هیچ شادی چون مجالست دوستان تواند بود و هیچ
 غم با فراق رفیقان و هجران همدمان برابری تواند کرد و لاشکر
 لایق تعالی که از خار دل آزار نکبت گل دولت شگفتن گرفت
 و شب تیره روی محنت بصبح روشن راسه جهان آراسه راحت
 مبدل شد *

منظوم

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ز دم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
 صبح امید شد معشک پر غیب گوهر و ن آی که کار شب تار آخر شد
 این است مهر گذشت من که به تنهایی باز گفتم و اکنون در جوار تو
 آمده بدستی و یک جهتی امیدوار می باشم *

بیت

وز تو ز بید که مرا از درد صیقل لطف ز بخت و ز آینه دل نه دانی
 شک پشنت چون این حصول استماع نمود بساط ملاطفت
 گسترده و طرح ملائمت آغاز نهاده گفت *

بیت

بخانه که چنین میمان فرساید همای سده این ششیاں فرساید

کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کدام مسرت
 با بهجت مومصلت تو در مقابله توان آورد و چنانچه تو با مژده و آسود
 من امیداری من نیز بموافقت و موافقت تو مستظهر و مفتخر میباشم
 و تا چرخ حیات افروخته است پروانه صفت باشم جمیع تو عشق

بیت

می بازم * چون قره بخورشید رخسار میستم
 گر تیغ زنی از تنگوا سیم برید
 درین فصل بر اصل که تقریر فرمودی انواع تجربه با و اصناف
 موعظها مستدرج است حکم این بنجار بوشن شد که عاقل را از
 حطام این جهان یکلفه خورسند باید بود بدان قدر که نیست عا
 پیش کسی نباید داشت قناعت نمود که هر که زیادت از گوشه تو نش
 که ضروری است رغبت نماید پاک از سر حد انصاف فراتر نساوه
 باشد و آن نالصافی اورا در ورطه آفت و بادیه مخالفت سرگردان
 سازد *

و اگر چه تو از موعظت من بے نیازی منافع خود از حصار نیک
 می شناسی ولیکن میخواستم که حقوق دوستی ادا کنیم و برابر خساق
 ستودن ما و آسندیده سونستی نمایم امروز تو دوست و برادر مائی و در
 آنچه با تو مواسا ممکن مدارا تصور باشد از همه وجوه قورع خواهد یافت
 و هر چند بنهرضی محال از جانب تو آثار بے التفاتی بظهور رسد
 از پیغمبر خیزد میان من اخلاص مرا هم اختصاص روی منخواهد نمود *

بیت

گرچه تو ترک کنی ترک تو توان نگرفت
 و درچشم بشکنی عهد تو توان شکست
 چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود و زار غم و لطفت او را در باب
 مرثیہ بشنود و شنش تازه و نشاطش بے اندازه گشت گفت بعد از ما
 شادمان گردانیدی ما و بخت دسر در مضاعف ساختی و شمس
 از مکارم اطلاق خود ظاهر کردی و بهترین دوستان آنست که هر وقتی جماعت
 از بندگان در سایه اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او در روزگار
 گذرانند و در ایام مکرمت برایشان کشاده دارد و در حاجت منقسات
 در واکردن حاجات ایشان منت است بر جهان خود نموده هر که در دوستی
 بچیرد و از یار خود باز ماند دوستی را نشاید

و اگر کسی که در گرداب حوادث غرق شد و سگیر او جز در پای کسی نمیتواند بود
 بنامچه پیله اگر در خلد سینه افتد جز بسینه دیگر او بپیرد و توانند او را در
 تازده تصدق حال او در سجده رود و در نیاید و در طریقه سوزن سوزن از سرخ
 کن بویه از لبش ببرد که عاقبت همیشه در شمشیر و شمشیر تو سوزد و در کمال باقی کلام
 در سپهر عشق تو میزبان شد و در پیوسته با دوستی از آن چه تو میگوئی که مستند
 بپیر که باقی در دنیا با خبر بود و در وادانگ با سبب برین دنیا چه چه
 جهان خوشتر است تا در دنیا چه در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا
 نیز که در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا
 در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا

نیاید

بلست

سعدیا با مرد نکو نام نمیسید دیگر
 مرده آنست که نامش به نکوئی نبرد
 زراغ دین سخن بود که آهوی از دور نمودار شد و به تحمل ^{کمان} دوید
 بروند که اورا طایفه در پی باشند سنگ پشت را آب جست و زراغ بر
 درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت آهوی کبنا را آب آده چون بدستی
 بایستاد و زراغ از هر جانب نظر انداخت تا به بنید که بر اثر او کس هست
 یانه هر چند از چپ راست نگاه کرد کس را ندید سنگ پشت آواز ^{داد}
 تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهوی ^{سان} هرا
 است در آب نگر دو نمی خورد گفت اگر شتر بخورد یک بار که خونی
 نیست آهوی شتر آمد سنگ پشت آواز مر جانی زد و گفت

بلست

ای یار گرامی ز کب آمده بیگانه مباشش کاشنا آمده

آهوی گفت من درین صحرا تنها بودم با ایناسے جنس خود دنیا میختمی و هر
 وقت تیر اندازان کمان قصد بزه کرده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندند
 امروز بے ادبیم که در کین من بود و هر طرف که میرفتم تر صد حال ^{سج}
 نمود و صورت بستم که صیاد باشد و ناگاه دام حیلہ او مرا پابست
 گرداند گر نجات بدیچار رسیدم سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیادان
 بکوالی این مکان نرسند و اگر خواهی بصحبت مدغبت نمائی تا ترا بداعتره
 دوستی خود در آیم و بناسے مصاحبت ما هر سه تن به رکن چهارم که تو

باشی تمهید یابد چه آنگاه بر گفته اند هر چند دوستان بیشتر باشند هجوم بلا
بر ایشان کمتر باشد. **طیبت**

هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود جمعیت حضور و صفای بیشتر بود
و مقرر است که اگر دوست هزار باشد یک پاید شمرد و اگر دشمن یکی
بود بسیار باید دانست. **طیبت**

دوستی را هزار کس شاید دشمنی را یکی بود بسیار
موش نیز داستانی فرو خواند و زلغ سخنی چند ملایم ادا نمود آه و وید
که یاران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در
آمیخت و بدل جان مائل صحبت ایشان شد. **مهر**
بیار موافق آشنائی چه خوش است

آه و در آن مرغزار مقام گرفت و یاران نصیحت کردند که ازین چراغ
در نواحی ماست قدم بیرون مزنه از نزدیک این سرچشمه که حصار امن
و امن است **بهر** آه و قبول کرد که بوضع قیام نماید پس بایک دیگر
اوقات میگذرانیدند و تلبشی بود که بهر وقت آسنا جمع شدند
و بازی کنان هرگز نشد گفتند که روزگار زلغ و موشش و سنگ پشست
بوضع معهود آمدند و ساعتی انتظار آه و بیرونید پدید نیاید آن صورت
موجب دل نگرانی شد چنانچه عادت مشایقان باشد نسبت بعضی خاطر
بر ایشان استیلا یافت زلغ را التماس نمودند که رنجی برداشته
در هوا پرواز کن و از حال غائب ما خبر بده برسان. **طیبت**

صبا ز منزل جانان گنج در صبح مدار در و با شوق بیدار خبر در صبح مدار
 زان با ندگفته هسته خبر رسانید که او را بسته بند با و پیم سنگ پشته
 موش را گفت و برین جا و نه چون تو امید تو انداخته در ایت نجات آهو
 جز به ستیاری تو نتوان افراشته به **مصرع**
 بشتاب که وقت کار در سے گزر و

آنکه زان زینمونی کرد و موش در تنگ ایستاده نزد آهو آمد و گفت که
 برادر مشفق چگونه درین شرط افتادی با این همه خرد و کیست چه همان
 گردن به بند عید و در دانی آهو جواب داد که در شبانه تقدیر آهوی زبیر کی
 چه سو و آهو با فصلی یاد خدای زده من ز کجا چه نفع رساند آنده سیب با آن
 تقدیر تا سر منزل تقدیر آهوی سینه پایان است از فتنای حسد و یار تا
 سر حد قصا سمانت چه حد در میان **مصرع**
 ماند بران در شرف مغرور و در گز تا خود درون پرده چه تقدیر سے

موش گفت راست میگوئی **مصرع**
 بنجا که فتنایم تقدیر نه نسد کس تواند که لاسنت تقدیر نند
 پس به برین بند آهو مشغول شد و برین میان سنگ پشته سید
 از گرفتاری یار اظهار ظال و کمال نمود آهو گفت اسه یار در میان
 آمدن تو بدین موضع دشوار تر از واقع من است که اگر بسیار بر سر
 و موش بند اسه من بریده باشد من یکسکه با در آن بر سر آهوی خرد و موش
 کنج صواخ متواری گردد الا ترانه دست من دست است و نه در دست

ستیز و نه سمر تخلصت و نه پاسے گریز این چه تکلف است که کردی و چرا
 بدینگونه جرات نمودی سنگ پشت گفت اے رفیق شفیق! چگونه نیاید
 و بچہ تاویل توقف نمودی و رواداستمی زمدگان که در فراق یاران
 نگرند و چه لذت آرد و عمری که در مفارقت دوستان بسر آید و چه شمار بود

طیبت

بے عمر زنده بودم و این بس عجب است روز فراق را که نهد در شمار عمر
 من بین آمدن معذورم چه عاشوقی جمال تو بے اختیار بدین
 منزل کشید و آنرا که دیدار تو صبر و سکون از من دور بود و به نیت
 ووی میساعت ضروری که دست داده رستی تحمل قدم در طریق

طیبت

عدم نماند

یعلم الله که مرا از تو فکیبائی نیست طاقت و ز فراق و شبانی نیست
 و تو متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقد باکشاوه
 شده با فراغت خاطر بجانب منزل شتابی و در همه احوال لازم متفکر
 گذاری لازم و مواجب سپاسداری واجب است که ز نغمه یہ تن و
 گزند سے بچان تر سید و الازارک آن در خیال نگنجد سے و تلافی آن
 از حد امکان در گذشت ایشان درین سخن بود که صیاد از دور پیدا
 و موش از بریدن بند فارغ شده بود آهوی بخت و زلغ پرید موش به
 سولخ فرورفت و سنگ پشت بهمانجا با صیاد بر سید دام آهوی
 برید و یافت انگشت بدان فکر فرورفت و چپ است گریستن

آغاز نهاد که آیا این عمل از که واقع شده و این کار بدست که بر آمده ،
 نظرش بر سنگ پشت افتاد و با خود گفت اگر چه این متلع حقر تدارک
 الم آهوی بسته و دام گسسته نمی تواند کرد و اما دست تھی باز گشتن
 ناموس صیادی را زبانی می دارد فی الحال او را گرفت و در تو بره افکند
 و پشت بسته رو بشهر نهاد یا بدان بعد از فرستن صیاد جمع شدند و
 بر ایشان پوشش شد که سنگ پشت بسته بند صیاد است فریاد از نهاد
 ایشان آمد و ناله و نغیر باوج فلک شیر رسانیده می گفتند .

بیت

روز که چشم باز جمالت جدا شود چند آنکه چشم کار کند اشک ما بود
 کدام محنت برابر مفارقت و دوستان تو اند و چه مصیبت موازی
 مبراجرت یاران تو اند شد هر که از دیدار یارے محروم ماند و از وصال
 گلزار مجور گشته دانه که سر گشتگان بادیه فراق را پاسه حیرت در
 گل است و تنه نشینان و دیده اشتیاق را دست حسرت بر دل *

بیت

ترا که درد نباشد ز حال با چه تفاسد تو قدر تشنه چه دانی که بر کتا و جوی
 هر یک از یاران علیحده در استانی فرو می خواند و مناسب حال
 دستانی شو انگیز در دامیر ترتیب میداد و مضمون سخنان ایشان را جمع
 بهین یک معنی بود .

دل نداشتد لب شیرین جاتان کند
 بی عزیزان نیست عمر نازنین با عورتی

آخر از مرا بسوزاخ را گشت لسه به از اگر چه سخن با در نهایت فصاحت
 است اشواکے که می خوانیم در نهایت بلاغت اما سنگ نهشت را هیچ
 سود ندارد و نانه وزاری و گریه و بی قراری با در حوضه او ز نشیند بحسن همه
 آن لایح ترک حیفی اندیشیم و تدبیر کے پیش آیم که متضمن خلاص و
 متکفل نجات او باشد و بزرگان گفته اند از نایش چهار کرده و در چهار
 وقت است جرات اهل شجاعت ساور روز جنگ توان دانست دیانت
 او با بمانت را به کام داد و دست توان بهشت منت مهر و فلسه زبان
 و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را در زبان
 نکت و مشقت تحقیق توان فرمود **بیت**

مرایا باید در ایام غم بشادی نیاید مرایا بر کم
 موش گفت اے آهو مرا حیلہ مخاطر سیده صلاح آن ست که تو از
 پیش عیاد و رانی و خود را چون غوسے نمبر و سحے بسے نمائی و زاع نهشت
 تو نشسته چنان فرمایید که گویا فصد زور و ولا محاله چون چشم عیاد بر تو
 است و دل بر گرفتن تو خوش کند سنگ نهشت بهارخت بر زمین نسوده
 رو سے تو آرد هر گاه که نزدیک تو آید لشکان لشکان آرد و در میر و نه
 بشاید که طمع اند تو بریده گرداند ساعت نیکساره به نگاہ مشغول میدرد
 و طریق مواسات و اعتدال در آمد و مشر فرود گذار نماید که آن مشغول نهشت
 خلاص داده گر بیا نیده باشم یازان هر اسند شسته آفرین کرد و آموذ
 زاع بهمان طبع که مظهر رنده بود و نور انبیا و نمودر عیاد خام طمع چون

آهوز آید که لشکان لشکان می رود و زانغ بر گردوسے در پرواز آمده قصد
 چشمش میکند گرفتن آهوز خود راست آورد تو بره از پشت نماوه به طلبے
 ایستاد موش فی الحال بند تو بره بریده سنگ پشت را خلاص داد و بعد
 از زمانے که صیاد از جستجوے آهوز به تنگ آمده نیک بانده شد بر سر تو بره
 آمد سنگ پشت را ندید و بند هاسے تو بره بریده یافت اجیرت بروے
 غلبه کرده یا خود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهده میکنم بر یکس
 باور نکند آنگاه بریدن بند آهوز باز بیمار ساختن آهوز خود را و شستن زانغ
 برے و سوراخ کردن تو بره و گریختن سنگ پشت این حرکات را بر چه عمل
 توان کرد در اثناے این اندیشه خوف برے غلبه کرد و گفت غایب این مکان
 پریان و آرا مگاہ دیوان است زود باز باید گشت طمع از جانوزان این صحرا
 منقطع باید ساخت پس صیاد تو بره پاره پاره شده و دام گیسخته برو پشت
 و روسے بگریز نماوه نذر کرد که اگر بسطامت از ان بیابان بیرون رود دیگر
 بقیة العمر خیال آن صحرا پیرا من همیر نگزارد و صیادان و دیگران نیز طربین
 شفقت از آمد و شد آن دشت منع فرمایند **مصرع**

کاستجا همیشه باو بدست است و ام را

و چون صیاد برگزشت یاران و دیگر باره جمع آمدند و فاسخ و اینج مرقه
 و مطهرین بسکن خود باز گشتند و بعد از آن ند دست بلا با معین کار ایشان رسید
 و نه تاخن محنت چهره حال و آن ایشانرا خراشید و همین وفاتش و حسن اتفاق
 ایشان غنچه عشرت انعام و برشته و صحبت استو کلام بابت **قطعه**

رشته تالیفات است آنرا زود زالی نگیند
 کل که تنها بونی آفرینشک گدو زود باغ
 چون و تا شد عاجز آید از گسستن زان
 در شکر تنها خموری هم گرم گرداند جگر
 زین و تنها هیچ قوت ناید از جان و دل
 قوت هزار اول را کاشک بر کاشک
 اینست استان موافقت و ستان حکایت سعادت و هم پستی مصاحبان و
 صدق نمودت و رولت و نکت رعایت محبت و روقت احتیاحت و ادای
 حقوق صحبت هنگام نعمت و شدت چون نوب ایام و حوادث زمانه با خلاص کام
 ایستادگی نمودند لاجرم برکت کجستی و سعادت از چندین رطه اهل خلاص یافتند
 و عقبات آفات پس پشت کرده بر سر بر معاشرت و مسند با سطت خوشحال
 و فارغ بال متمکن شدند و نخر و مند باید که بنور عقل و صفای فکر درین حکایات تاملی
 بنزد او اجب بیند که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده نتایج
 برزیده میدهد اگر طائفه عقلاء که خلاصه عالمیان تقاوه آدمیان برین نوع مصداق
 طرح افکنند اساس محبت برین قاون بنیاد نهند آنرا از سر خلوص نیت صفای
 بیایان سازند آنرا فوائد آن چگونه حاصل و علم را شامل شود و آثار منافعش بر صفای
 احوال هر یک ملاحظه شده چنان برکات آن بر وزگار صفار و کبار در رسد و نظم
 هر که حق صحبت یاران شناخت
 عمر جز اندر ره ایشان نباخت
 یا ر چه در کار نباشد غم است
 کار که بے یار بر آید کم است
 نخبه یاران که بیدار است
 همین او گیر که اهل وفا است
 میان سپر تیر بلایت کند
 در کسی کن که وفایت کند
 بر چنان ده ست که بجائی بود
 دوستی جان نگرانی بود

انتخاب از طبقات نامری

تصنیف

میرزا محمد الدین بن میرزا محمد الدین نجفی

ذکر سلاطین شمسیدهند

السلطان المعظم شمس الدین والدین
ابوالمظفر المظفر شمس السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آنرا تقدیر برانده بود که مالک
هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم شهریار اعظم شمس الدین والدین
ظلال اللہ فی العالمین ابوالمظفر المظفر شمس السلطان بپہن خلیفۃ اللہ
یا صیر المومنین دولت شان در زمان او از بعضی آخر الزمان و
حوادث و تالیح جهان در زمان ما در آن سلطان عاقل باذل منصف
کرم نواز و مجرب و پند عالم پدید در بعضی کتب تریچین فرقیبا در دنیا و
کاموس ناموس سنہ دولعت بہرم ترکست و از قباصل البری ترکستان
یوسف واریہ و از زمانہ در قباصل و قباصل سلطنت مستد ملکست

رسانید تا پشت دین محمدی بدولت او قوی و روئے ملت احمدی
بصورت او ہی گشت و در شجاعت و دم علی کرار و در سخاوت ثانی
حاتم طائی آمد اگرچہ سلطان کریم قطب الدین علیہ الرحمۃ بخشش یک
دو زمان خود ظاہرے کرد تا سلطان سعید کریم شمس الدین ظاہر
شہزادہ بھوض ہر یک یک صدک بخشید چنانچہ ہم در دنیا و ہم در
آخرت محبوب تواند بود *

و در حق اصناف خلق از دستار بند و کلاه دار و دلقین و تجار
و غرابے امصار انعام او عام بود و از اول عهد دولت و طلوع
صبح مملکت و در استجماع علمائے بانام و ساوالت کریم و بلوک و امراء
و صدور و کبراء زیادت از ہزار یک ہر سال بذل فرمود و خلائق
اظراف گیتی را بحضرت دینی کہ دارالملک ہندوستان است و
مرکز دائرہ اسلام و محیط او امر و لواہی کشیدیت جوزو دین محمدی
و بیضہ ملت احمدی و قبۃ الاسلام مشارق گیتی جمع آورد این
شہر بکثرت انعامات و شمول کرامات آن بادشاہ دین دار و محیط
رجال آفاق گشت و ہر کہ از حائل حوادث بلاد عجم و نکبات کفار
مغفل بقضل ایزدی خلاص یافت ملاذ و طہیا و مہرب و نامن حضرت
چنان پناہ آن بوشاہ ساخت و سنے یومنا ہذا آن قواعد من و
ہا ان مہمہ مستحکم است و تا یاد چنین بادا

از نشانی روایت چنین استماع اتہ کہ چون سلطان شمس الدین

نور اللہ مرقدہ در صغریٰ کہ تکلم ایزدی از بلاد ترکستان و قباثل
 البری نامزد سلطنت اسلام و ممالک ہندوستان شد چنانچہ پدر
 اور ایلیم خان نام بود و او را اتباع و اقربا و خیل بسیار بود و این
 باوشاہ را از جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود چنانچہ
 برادران اورا از حسن و کیاست و حسد آمد اورا بہمانہ تماشا کے
 گلہ اسپان از پیش آورد پدر بیرون آوردند چون بسر گلہ اسپان
 آوردند بدست بازار کجائے بفر و ختندہ یعنی گشتہ اند کہ آن طائفہ
 فروشنده پسران عم او بودند بازار کجائان اورا بہ طرف بخارا آوردند
 و بدست یکے از اقربا کے سرد جهان بخارا فروختند و چند گاہ
 در آن خالوہ بزرگی و ظہارنتہ بود و کرائم آن دو وہان اورا در حجر
 اصفناح چون اولاد و در صغریٰ می پروردند

یکے از ثقات روایت کرد کہ از لفظ مبارک آن پادشاہ شنیدم
 کہ وقتے از ان خاندان قراضہ بمن دادند کہ بہ بازار رو و قدیسے انگور
 بخرو و بیار چون بہ بازار رفتم و را شناسے راہ آن قراضہ از من شایب
 شد بسبب صغریٰ از خوف آن حال گریہ بر من افتاد در میان آن قرضہ
 وزاری درویشے بمن رسید و دست من بگرفت و بچست من انگور
 بخرد و بمن داد و بمن غمہ داد کہ چون بدولت و ملک سے سی زنیار
 فقرا و اہل خیر را بتعمیم نگری و حق ایشان نگہداری من با او عہدہ
 کردم و ہر دولت و سلطنت کہ یافتہم از نظر آن درویش یافتہم

رحمہ اللہ غالب ظن آن است کہ ہرگز باو شاہی محسن اعتقاد و
آب دیدہ و تعظیم علما و مشائخ مثل او از ماور خفقت در قماط سلطنت
نیامدہ بد

از آن خاندان امامت و تصدیر او را بازرگانے بخرید کہ او را
حاجی بخاری گفتند کہ پس از ان بازرگانے دیگر بخرید کہ او را
جمال الدین چیت قبا گفتند کہ او را بخرید و بہ حضرت عزینین دور
دوران مدت تر کے ازوے بہ جمال و اوصاف حمیدہ و اخلاق مرضیہ
و آثار مرشد و فر بزرگی بدان حضرت نیا و رودہ بودند ذکر
او بخت است سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراہ عرضند
فرمان شد تا او را قیمت کردند و او با ترکی دیگر در یک سکہ بود
ایک نام ہر دورا ہزار وینار زر کہنی قیمت معین شد جمال الدین
چیت قبا در فروختن او بدین مقدار بہا مضائق نمود سلطان
فرمان داد کہ بیچ آفریدہ او را در بیع نیارد و موقوف باشد *

جمال الدین چیت قبا بعد آنکہ یک سال بہ عزینین مقام
نمودہ عہدیت بخارا کرو و سلطان را بہ بخارا برد و کثرت دیگر او را
بہ عزینین باز آورد و بعد از آنکہ سہ سال بہ بخارا بود چون فرمان نمود
کہ او را کیسے بخرد یک سال در عزینین بجا آمد تا سلطان قطب الدین
از خرو و خروالد فتح گجرات با ملک نصیر الدین حسین بہ عزینین منت
حدیث او بشنید از حضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخریزت

او سلطان فرمود که چون فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین
نخرند و را بدلی باید برود و آنجا بخرند +

نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بخت اتمام مصالح
نمود در غزنین بگذاشت و فرمان داد که جمال الدین چیت قبارا
خود بپسند و سندان بیار تا آنجا سلطان شمس الدین را خرید
شود هر حکم آن فرمان نظام الدین ایشان را بدلی آورد -
سلطان قطب الدین هر دو را بیک لک چیتل بخرید آن
ترک را بیک نام را طغاج نام کرد و امیر تبرهنده شد و در
مصاف سلطان تاج الدین یغیز که با قطب الدین بود شهادت
یافت و سلطان التمش طاب ثراه سر جاندار شد و سلطان قطب الدین
ایک و را فرزند خواند و بخواه نزد یک گردانید و هر روز چاه و شرف او
زیادت می شد چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر
می دید مرتبه او را بدستجا رسانید که امیر شکار شد بعد از آن چون کالیو
گواپ را فتح شد امیر کالیو رشدها زان اقطاع قصبه بران مصفاقی
آن یافت بعد از آن بچند گاه آن آثار جلالت و درجیت مبارزت
و شهادت او ظهور گلی پذیرفت؛ سلطان قطب الدین این معنی
مشاهده کرد و تک بدو نش گرواید +

و چون سلطان محمد الدین محمد سام از سفر خوارزم مراجعت کرد
رو مصافات آمد و در سببیت با لشکر خطا افتاد قبائل کهو که هر آن تهررد

و عھشیان آسمان کردہ ہو دند، از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد،
 سلطان قطب الدین حشم ہندوستان بحکم فرمان آنجا برو و سلطان
 شمس الدین با حشم بداون در خدمت او برفت *
 و در وقت ہیجا و ہنگام غزا سلطان شمس الدین با بگستوان در میان
 آب چیلیم کہ آن جماعت مخاذیل بدان پناہ ساختہ بودند در راند و مبارزت
 بسیار نمود و بزخم تیر کفار را منہزم گردانید و کار محاربت او اندران
 آب بجائے رسیدہ بود کہ کفار را انداوج موج بخصیض
 می فرستاد در اثناسے آن جلالت و جہاد نظر سلطان معز الدین
 علیہ الرحمۃ بر آن آثار شہامت و مبارزت افتاد از حال او استطلاع
 فرمود چوں رای ہمایون اورا روشن گشت کہ کیست او را طلب فرمود
 و بہ تشریف خاص مشرف گردانید و سلطان قطب الدین را فرمان
 داد کہ التتمش را نیکو داری کہ از وی کارسے خواہد آمد و بفرمود تا خط عنق
 او در تحریر آوردند و بہ نظر پادشاہانہ او را ملحوظ گردانید و بدولت
 احرار شمس رسانید *

و چون سلطان قطب الدین در لوهور بر حمت حق پیوست سپہ سالار
 علی اسمعیل کہ امیر واد حضرت دہلی بود با دیگر امرا و صدور مکتوبات بطرف
 بداون بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند و او را استدعا کردند
 چون بیامد در شہور سنہ سبع و ستماہ (۶۰۷) بر تخت دہلی نشست و
 ضبط کرد و چون ترکان و امراسے معزی از اطراف بدہلی جمع شدند بعضی

از اترک و امرای معزنی با ایشان جمعیت نکردند و طریق مخالفت سپردند
 و از دلی بیرون رفتند و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند
 سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود از دلی بیرون رفت
 و در پیش صحرائی چون ایشان را منظم گردانید و اغلب سران
 ایشان را بزم تیغ آورد *

بعد از آن سلطان تاج الدین یلدرز که بود در نزدین با او جری
 بست و او را چتر و دور باش فرستاد و میان او و ملک ناصر الدین قباچه
 بکرات خاصت میرفت بجهت او بود و تبرج شده و کرام دور شهور سنه
 اربع و عشر و ستاه (۶۱۴) ناصر الدین قباچه را منظم گردانید *
 و چند کثرت دیگر در اطراف ممالک هند با امر و اترک مخالفت
 افتادش اما چون عنایت ایزدی حامی و ناصر و بو و نصرتش می بخشید
 هر که پا او خروج میکرد و عصیان می ورزید مشهوری گشت چون کثرت
 رنق و نصرت ایزدی یاری گرد آمد اطراف ممالک و مضائق حضرت
 بدلی و بدلقان و او و بنارس و سواکنه تا در جنبه آمد *

سلطان تاج الدین یلدرز منظم آنرا پیش لشکر خواندم به طرف
 نو بود آمد و میان او و سلطان شمس الدین بجهت آمد و مضائق
 رفت و در نزدین میان هر دو لشکر مسافرت شده و در شهر سندان مشهور
 و ستاه (۶۱۴) فتح سلطان شمس الدین را بود تاج الدین یلدرز اسیر گشت
 و او را بحکم فرمان بدلی آوردند و به طرف بدلقان فرستاد و هم آنجا

مذنون شد *

و بعد از آن در شهریور سنه اربع عشر و ستاها (۶۱۷) بامک ناصرالدین
 قباچه مصافت شد ناصرالدین قباچه منزه گشت و چون حوادث نراسان
 پسید ظهور جنگیز خان مغل در افتاد در شهریور سنه شان عشر و ستاها
 (۶۱۸) جلال الدین خوارزم شاه از پیش لشکر کفار منزهیم به طرف
 هند و سستان آمد و به سرحد پاکه لوهور فتنه خوارزم شاه بیان
 برسید، سلطان شمس الدین طاب شاه از دهللی لشکر بطرف لوهور
 برو بملل الدین خوارزم شاه از پیش حشم هندوستان حطف کرد و
 بطرف سند و سیستان رفت *

و سلطان شمس الدین غازی علیه الرحمته بعد از آن در شهریور سنه
 اثنی و عشرین و ستاها (۶۲۲) به طرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید و
 خیانت الدین عوض خلجی رقبه خدمت در رقبه انقیاد آورده سی زنجیر
 پیل و پشاد لک مال بداد و خطبه و سکه بنام مبارک شمس کرد *

و در شهریور سنه ثلث و عشرین و ستاها (۶۲۳) عزیزت فتح قلعه
 بنیویر معتم فرمود و آن قلعه در حصانت و متانت و استحکام و تمام
 ممالک هندوستان مذکور و مشهور است و در تواریخ اهل هند چنین
 آورده اند که هفتاد و اند او شاه بیاسه آن قلعه آمده بودند و بیسج
 یک بار فتح آن حصار بند شده شده، بعد از مدت چند ماه در شهریور ثلث
 و عشرین و ستاها (۶۲۳) بروست بندگان او به فضل آفرید کار فتح شده

و بعد از آن به یک سال در شهر سنه اربع و عشرين و ستماه (۶۲۴) عزیمت قلعه مندور کرد و از حد و دسواک، حق تعالی آن فتح او را میسر گردانید و باز گشت و غنایم بسیار بدست یندگان او آمد *

و بعد از آن بیک سال در شهر سنه خمس و عشرين و ستماه (۶۲۵) از حضرت دلی لشکر به بلاد اُچِه و ملتان برد، کاتب این حروف منہاج سراج در رجب سنه اربع و عشرين و ستماه (۶۲۴) از طرف خور و خراسان به بلاد سندھ و اُچِه و ملتان رسیده بود و در بیج الاوّل سنه خمس و عشرين و ستماه (۶۲۵) سلطان سعید شمس الدین طاب شہزادہ بیائے قلعه اُچِه رسید و ملک ناصر الدین قباچہ بدر حصار اھروٹ لشکر گاہ داشت و تمام کشتی بابائے و اتباع لشکر در آن آب بر کشتی با پیش لشکر گاہ بسته کہ روز آوینہ بعد از نماز از طرف ملتان مسرعات رسیدند و خبر دادند کہ ملک ناصر الدین ایتھر مقطع لوہور بیائے حصار ملتان آمد و سلطان شمس الدین از راه تیر بندہ روسے بطرف اُچِه وارد *

ملک ناصر الدین قباچہ منہزم در کشتی بابائے تمام لشکر خود بطرف بھکر رفت و وزیر خود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد تا خزانہ کہ در قلعه اُچِه است بطرف قلعه بھکر برو، و سلطان شمس الدین مقدمہ لشکر خود و دو ملک بزرگ را بر سر لشکر خود بیائے اُچِه فرستاد بیکہ ملک عزالدین محمد سالاری کہ امیر حاجب بود و دوم

ن
کز لاک خان سنجر سلطانی که ملک تبر منده بود و بعد از چهار روز سلطانی
طاب ثراه بابا قی لشکر و سپیان و بنه پاپائے قلعه اچھ رسید و لشکر گماہ
نصب کرد و وزیر دولت خود نظام الملک محمّد بنید می و دیگر بلوک را
در عقب ملک ناصر الدین بہ طرف قلعه بھکر فرستاد *

و مدت سه ماه در پاسے حصار اچھ جنگ فرمود و روز سه شنبہ
بیست و ہشتم ماہ جمادی الاولیٰ سنہ خمس و عشرین و ستاہ (۶۲۵) قلعه
اچھ بصلح فتح شد و در بہین ماہ ملک ناصر الدین قباچھ از حصار بھکر خود
راور آب سندھ غرق کرد و پیش از ان بچند روز پیر خود ملک علاء الدین
بہام شاہ را بخدمت سلطان شمس الدین فرستادہ بود، بعد از چند
روز خزاہن و بقایائے حشم ملک ناصر الدین بخدمت در گاہ پیوستند و
آن بلاد زالب و ریائے محیط فتح شد *

و ملک سنان الدین چیتھر کہ والی دیول و سندھ بود بخدمت
در گاہ شمسی پیوستہ چون دل مبارک آن بادشاہ از فتح آن بلاد فارغ
شد روسے ہزار الملک جلال دہلی نہاد *

و این کاتب حروف خدمت در گاہ اعلیٰ آن بادشاہ اہل ایمان
در روز اول کہ پاسے قلعه اچھ حرمہ اللہ تعالیٰ لشکر گماہ نصب فرمود
در یافتہ بود و منظور نظر مبارک او شدہ چون از پاسے آن قلعه الصراف
فرمود در موافقت حشم منصور آن بادشاہ غازی بخدمت دہلی آمدہ شد
و در ماہ رمضان سنہ خمس و عشرین و ستاہ (۶۲۵) بخدمت اعلیٰ وصول

بود *

درین وقت رسول خدا انجمنی را با تشریف آفرید و آنرا بحدود ناکور رسید
بودند و در روز دوشنبه بیست و دوم از ریح اول سنه ست و عشرين
و ستائ (۶۰۶) بجزرتا رسیدند و شهر را آیین سه تنه و این پادشاه و ملوک
و فرزندان او و دیگر ملوک و خدایم و بشدگان همه تجارست و اراخلافه
مشرقت گشتند *

و بعد از چنان بریم شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرين
و ستائ (۶۲۶) خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید، بنکا ملک
نخلچی در محالیک لکهنوتی خمیان آورد و سلطان شمس الدین شکر پاشه
هندوستان بطرف لکهنوتی برود و در شهر سنه سبع و عشرين و ستائ (۶۲۶)
آن ناطقی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد
همه اراختمه و در حبس آیین سال بجزرت جلال و علی باز آمد *

در شهر شش و عشرين و ستائ (۶۲۶) عزیمت فرموده حصار کابل
مهم فرمود و چون پیاپی آن قلعه مقام سراپه رده سلطنت او نصب شد
در دیو ... پس از آن ... بنامه ... عازر ... و ... یازده ماه
در سپهر آن قلعه مقام کرد و کاتب این ... و ... و ...
ببین سال روسه بخدمت و نگاه سلطنت آورد و آن دولت در ریاست
و این داعی را برود سراپه رده علیه دولت تذکیر فرمود و در هر هفته سه
نوبت تذکیر معین شد و چون ماه رمضان در آمد هر سه روز تذکیر گرفته آمد *

و تمام عشر محرمه گفته آمد، در دیگر راه با جهان همه نوبت نگه داشته
 شد چنانچه نو و پنج مجلس بر روی سر راه پرده ای بجا آمد و در هر دو
 روز عید فطر و اضحی بسمه مؤمنان لشکر و سواد نماز عید گزار شدند از جمله
 روز عید اضحی در پایر قلعه کاپور که بانای شمال آن طرف است
 و داعی دولت را که منهای مزین است خطبه عید و نماز فرمود و
 به تشریف نگرانه ایبه مشرف گردید و درین آن بداشت تا
 روز سه شنبه بیست و ششمه سفر سینه تلشین و ستماه (۴۳۰) حتما
 شد و مشکله . . . در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت
 و اینده هشتاد و سه برادر سر راه پرده سیاست فرمود و بعد از آن
 امرا و اکابر را چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی را
 امیر و ادو سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمته را کوثوالی
 فرمود و منهای مزین را که داعی این دولت است قضاء و
 خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی فرموده تشریفات
 فاخره و انعامات و افزای داشت حق تعالی دستگیری روح
 مطهره و قائب معطر آن بادشاه کرم غازی عالم پرور گرداناد
 و دو عم باه ربیع الآخر همین سال از پای قلعه مراجعت فرمود و
 بقدر یک فرسنگ از پاسه قلعه بطرف حضرت لشکرگاه کرده نوبت
 سلطنت در آن مقام پنج شد

و چون بحضرت بان آمد در شهر سینه است و تلشین و ستماه (۴۳۶)

شکر پائے اسلام را بطرف بلا و مالوہ برد و حصن و شہر پھیلسا را گرفت

..... و از آنجا بطرف اوجین تگری رفت ...

..... و تمثال بکر باجیت کہ بادشاہ اوجین تگری

بودہ است و از عہد او تا بدین وقت یکزار و سی صد و شانزده سال

است و توارتخ ہندوی از عہد وسے سے نویسند و چند تمثال دیگر

را کہ از تاریخ پختہ بودند با شگہا کمال بحضرت دہلی آورد و در شہر

سنہ ثلاث و ثلاثین و ستائہ (۶۳۳) شکر پائے ہندوستان

بہ طرف بنیان برود و در ان سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولی

گشت و چون بہ سبب رحمت نفسانی از انجام مراجعت کرد۔ روز

چہار شنبہ چاشت گاہ عترہ ماہ شعبان با اختیار منجمان بحضرت دہلی

کہ دارالملک بھلالی بود۔ در عمارت نشانی شدہ درآمد۔ بعد از نوزدہ

روز چون مرض او قوی شد در روز دو شنبہ ہستم ماہ شعبان سنہ ثلاث

و ثلاثین و ستائہ (۶۳۳) از دار فنا بسرے بقا نقل کرد۔ و مدت ملک

او بیست و شش سال بود۔ انار اللہ بر حافذ ملک تعالیٰ

سلطان اسلام ناصر الدینیا والدین محمود را کہ وارث آن سلطنت

است تا نہایت سد امکان و تحت سلطنت باقی داراد۔ امین

رَبِّ الْعَالَمِينَ ❖

(۲)

الملك السعيد ناصر الدنيا والدين محمود بن السلطان

ملک ناصرالدین محمود پسر بزرگتر سلطان شمس الدین بود علیها الرحمة
و او پادشاه فرزانه و عالم و عاقل بود و در غایت جلالت مبارزت
و بذل و احسان +

و اول اقطاعی که سلطان او را فرمود خطه بانسی بود و بعد
از مدت در شهر سده ثلث و عشرين و ستاه (۶۲۳) خطه او و ده بدو
مفوض شد و آن پادشاه هزاره در آن دیار آثار پسندیده بسیار نمود
و غزوات بسنت کرد و چنانچه ذکر او بر جولیت و شامت در عرصه
هندوستان منتشر گشت +

و بر توه (۹) را که صد و بیست و اند هزار مسلمانان بر دست
و تیغ او شهادت یافته بودند بر انداخت و کفار متمردان که در اطراف
زمین او و ده بودند بر انداخت و جماعته را منقاد گردانید +

و از او و ده عزیمت لکنوتی کرد و لشکرهای هندوستان بفرمان
اعلی نامزد او شد و ملوک نامدار چنانچه بولان و ملک علاء الدین جانی
همه در خدمت او بطرف لکنوتی رفتند و سلطان غیاث الدین خلجی بر

عزیمت دیار بنگ از لکهنوتی لشکر با برده بود و مرکز عالی گذاشته چون
ملک سعید ناصرالدین با لشکر با بدان طرف رسید حصار بسکوت و شهر
لکهنوتی مسلم شد *

چون خبر سلطان غیاث الدین عوض غلجی رسید از موضع که بود
روی به لکهنوتی نهاد ملک ناصرالدین با لشکر با پیش باز رفت و او را
منزعم گردانید و غیاث الدین را با جمله اقربا و امرای خلیج و خزان
و پیلان بدست آورد و غیاث الدین را به قتل رسانید و خزان او
و روضه آورد و از آنجا تمامت علماء و ساوات و اتقیاء و اهل خیر
دارالملک و بی و سایر قضایات را بوجه تحف العیالات فرستاد و چون
نشانیات دارالخلافه (یعنی بغداد) بحضرت سلطان شمس الدین طاب شاه
رسیدند آنچنانکه یکا تشریف گرانمایه با چتر لعل به طرف لکهنوتی فرستاد ملک
ناصرالدین علیه الرحمته بدان چتر و تشریف و اکرام مشرف گشت *

و همگان را از ملوک و اکابر ممالک هند نظر بد و بود که وارث مملکت
شمسی او باشد فایده تقدیر آسمانی با اندیشه خلق راست نیاید بعد از یک
سال و نیم زحمت و ضعف بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی
پیوست رحمته اللہ علیه چون خبر او به حضرت و بی رسید جمله خلائق
برفوست او اضطراب نمودند حق تعالی سلطان اسلام ناصرالدین
محمود را چنانچه وارث اسم و لقب او است و ارث جمله ملوک و
سلاطین و دولت گرداناد *

(۳)

السُّلْطَانُ رُكْنُ الدِّينِ فِرْدَوْزِ شَاه

سلطان رکن الدین فیروز شاه بادشاه کریم و خوب منظر بود و
 علم و مروت بحال داشت و در بذل و عطا حاتم ثانی بود *
 و والده او خدا و نمره جهان شاد ترکان کنیزک ترک بود و منته
 جمله حرمانه سلطان بود و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات
 در حق علما و سادات و زباید بسیار بود *

و سلطان رکن الدین در شهر سنه خمس و عشرين و ستاه (۷۲۵)
 اقطاع بداقش و چتر سبز یافت و عین الملک حسین اشعری که وزیر
 ملک ناصر الدین قباچه بود - درین وقت وزیر سلطان رکن الدین شده
 در چون سلطان شمس الدین از کابلور و فتح آن قلعه بداد بکفرت
 باز آمد بمالک لوهور که تخت گاه خسرو ملک بود به سلطان رکن الدین
 داد و چون سلطان در آخر لشکر کشی از طرف آب سنده و میان
 دانه آمد رکن الدین را با خود بکفرت آورد که خلق را انصریر و بود
 چون در بعد از ناصر الدین محمود چتر سپهران سلطان بود *

چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بمانک بگرفت خرابی بدلتانی
 هوک و اک بر مملکت سلطان رکن الدین به تخت مملکت نشست و در
 سه شش بیست و نهم شعبان سنه اتم و شش و شصت و سی و پنج
 در سنه اتم و شش و شصت و سی و پنج در سنه اتم و شش و شصت و سی و پنج

و تخت از فرو بهاء او زیب و زینت گرفت همگنان بجلوس او شادمان شدند و تشریفات پوشیدند *

چون ملوک از حضرت مراجعت کردند سلطان رکن الدین در خزانة بکشاو و بعشرت مشغول شد و در بدل اموال بیت المال در غیر موضع اقرار نمودن گرفت و از غایت حرص او بیعشرت و لهو کار ملک و مصالحو دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والده او شاه ترکان در صل و عقد ملک تصرف نمودن گرفت و فرمان می داد و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حریمها غیرت و رشک دیده بود بدان جماعت اهل حرم مضرت رسانید و بعضی را از ایشان به ظلم و تعدی باطل و هلاک کرد و خاطر اهل محکمات از عمل ایشان غبار گرفت و با این حرکات پسر سلطان را که او را قطب الدین لقب بود و بس شائسته هر دو چشم او را بفرمود تا میل کشیدند و بعد آن به قتل رسانید مخالفت ملوک از اطراف بدین وسائل ظاهر شدن گرفت و ملک غیاث الدین محمد شاه بن سلطان که در سن کمتر از رکن الدین بود را و در او همه مخالفت نمود و خزانة لکهنوتی را که بحضرت می آوردند تصرف کرد و بعضی از قصبات هندوستان را نهب و تاراج کرد و ملک عزالدین محمد سالاری که مقطع بداون بود و عصیان ظاهر کرد و از طرف دیگر ملک عزالدین کبیر خان مقطع ملتان و ملک سیف الدین کوچی مقطع بانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند و طریق مخالفت و تمر و آغاز نهادند سلطان کن الدین

بر عزیمت دفع ایشان از حضرت لشکر بیرون آورد وزیر مملکت
 نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد و آنه کیلو کهری بطرف کول
 رفت و از آنجا با عزالدین محمد سالاری پیوست و هر دو بمملک
 جانی و کوچی پیوستند *

و سلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد و امرای ترک و
 بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شبحه کردند و در حوالی
 منصور پور و تراین تاج الملک محمود و بیرو مشرف ممالک و بهاء الملک
 حسین اشعری و کریم الدین زاہد و ضیاء الملک پسر نظام الملک جنیدی
 و نظام الدین شرفانی و خواجہ رشید الدین مالکانی و امیر فخر الدین و دیگر
 جماعت کاروان تازہ یک را شہید کردند و در بیج الاقل سنہ ۸۱۷
 و ثلثین و ستاہ (۶۳۴) در شہر سلطان رضیہ کہ دختر بزرگتر سلطان بود
 با مادر سلطان رکن الدین مکا و حجت آغاز نهاد و سلطان رکن الدین
 بضرورت جانب دہلی بازگشت مادر رکن الدین قصد سلطان رضیہ
 کرد تا او را بگیرد و ہلاک کند خلق شہر خروج کردند او قصد دولت خانہ
 را حصار گرفت و مادر رکن الدین را گرفت *

و رکن الدین چون بشہر کیلو کهری رسید فتنہ در شہر ظاہر شدہ بود و مادر
 رکن الدین گرفتار آمد و قلب و امرای ترک ہمہ در شہر آمدند و بخدمت
 سلطان رضیہ پیوستند و سلطان رضیہ را بیعت کردند و بر تخت نشانند
 چون بر تخت بنشست قہمی را از بندگان ترک و امرای کیلو کهری فرستاد

و سلطان رکن الدین را گرفتند و بشهر آوردند و مقید کرده محبوس
گردانیدند و همدردان حبس بر دست حق پیوست و این حادثه و قید
روز یکشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ستاوه (۷۳۶) بود
درت ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود *

سلطان رکن الدین علیه الرحمه در غلای و سخا ساقم شای بود آنچه
او کرده اند بدل امالی و تشریفات و افره و کثرت عطا با در بیج عمره
بیج یا شاه نکر و فاما عدت آن بود که مل به کلی بقطع راه و نشاط و
طرب بود و در فساور و عشرت بیایج نوم داشت و اکثر تشریفات در
انعامت او بکاهت سطران و سخنگان و محتفیان بود و زنده پاشی او
تا حدی بود که سعت بر پیشت نشسته میان با زار شهر میراند و
تنگه راهی ز سر سرخ می ریخت تا خلق بر روی پیراهن و تنه و پیراهن
و بر نعیم و سواری پیران مرصی تمام داشت و جمع پهلوانان را از
دولت و احسان او نصیب تمام بود و در طبع و مزاج او نیز بیج گریه
نمود و همین معنی سبب زول سکا او شد که پادشاهان را بس معنی
جمع باید که رعیت آسوده و مایه احسان باید آسوده ماند او و
طرب و مخالفت با ناچسب و شمشیرانی موجب بود و اول حکمت گویو
عطا و شرف عمره و صدقانی نامد زنده پادشاهان را در پاره ای ایام
تاریخ و بیج و در این

۱۴۰

السُّلْطَانُ رَضِيَّةُ الدِّيْنِ وَالِدِيْنِ بَيْتِ السُّلْطَانِ

سلطان رضیہ بادشاہ بزرگ و عاقل و عادل و کریم و عالم نواز و
عدل گستر و رعیت پرورد و لشکرکش بود همه اوصاف گزیده که بادشاهان را
باید داشت آنرا چون از حساب مردان در خلقت نصیب نیافتند بود این
همه صفات گزیده چه سوادش کسره *

در عهد پدرش و سلطان سعید مطالب مرقد و فرمان ده بود با عظمت
بسیار بسبب آنکه مادر او بزرگتر از زمانه او و مقام او در قصر
دولت خانہ بود و گوئی که فیروززی پسر سلطان و زمانه او آثار
دولت و شهرت است پس بداند اگر چه دختر بود و ستوره بعد از فتح کابل بود
مراجعت فرمود تاج الملک محمود و چون که مشرف مملکت بود فرمان داد تا
اورا و نایت عهد بنوشتند و آن عهد مملکتش کسره *

و در وقت بنشین این فرمان بشد حکام دولت که بکفرت سلطنت
او قریب داشتند عرض داشتند که و ندید که با وجود پسران بزرگ که سلطنت
را شایانند دختر را بادشاه مملکت دلی عهدی گرداند چه حکمت است ؟
و نظر بادشاه بر چه مبنی است ؟ این اشکال از خاطر بندگان رفع فرمایند که
بندگان را این معنی لائق نمی نماید سلطان فرمود که پسران من بکفرت
چو آنی مشغول باشند هیچ کدام تیمار مکنند و آن نشان خصم این

ممالک نباید شمارا بعد از قوت من معلوم گردد که ولایت عهد را تزیین
 یک از ولایت تر نباشد و حال هم بران جمله بود که آن بادشاه سعید
 وانا فرموده بود *

چون سلطان رضیه به تخت نشست همه کارها بقانون اصل
 باز آمد اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت نمود و ملک جانی
 و ملک کوچی و ملک کبیر خان و ملک عزالدین محمد سالاری و نظام الملک
 از اطراف بر در شهر دہلی جمع شدند و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند
 و آن مکارحت به تطویل انجامید و درین وقت ملک نصیرالدین تالیشی (۹)
 معزی مقطع او در دوازده طرف بالشکر خود بر عزیمت مدد سلطان
 رضیه بود حکم فرمان روی بحضرت دہلی نهاد چون از آب گنگ عبور
 کرد و ملوک مخالف بر در شهر بودند معافست او را استقبال کردند و
 بدست آوردند بر بخوری بروی غالب شد و او بر حمت حق تعالی پیوست
 توقف ملوک مخالف بر در شهر دہلی ویر کشید و چون دولت سلطان رضیه قبال
 او روی بر تزیید داشت سلطان از شهر بیرون آمد و بموضع بر لب آب
 چون سراپه برده نصب فرمود و میان امرای ترک که در موافقت رکاب
 سلطان بودند و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و باخر صلح شد
 اما بطریق حیل و لطائف تدبیر ملک عزالدین سالاری و ملک عزالدین
 کبیر خان ایاز در رضیه بطرف سلطان شدند و شبی بر در سراپه جمع
 گشتند بران قرار که ملک جانی و ملک کوچی و نظام الملک جنیدی را

طلب کند و مخاطب و منقبت گردانند تا فتنه تسکین پذیرد و
 و آن ملوک با چون معلوم شد منبرم از لشکر گناه خود بر نهند سواران
 سلطان تعاقب نمودند ملک کوچی و برادرش خزان دین بدست آمدند
 بعد از آن در حبس شریف شدند و ملک جانی بکند و پاپی و درنگوان
 شہادت یافت. سراد بحضرت آوردند و نظام الملک بچند روز در کوه
 سر مور رفت بعد از آنکه بهما نجا بر حمت حق پیوست و
 چون کار دولت سلطان رضیہ منتقل شد وزارت بخواجہ ہر تیب داد
 کہ نائب نظام الملک بود وقت آنکہ او ہم نظام الملک شد و نیابت لشکر
 بہ ملک سیف الدین ایبک داد و لقب او قتلخ ندون شد و ملک بکیرخان
 را قطار خور و او را و ملک است آراہم گرفت و دولت را بسودت نظام
 شد و از مالک اکصوقی تا دیون ہمہ ملوک و امرا انقیاد نمودند تا گاہ ملک
 ایبک بر حمت حق تعالی پیوست نیابت بہ ملک قطب الدین چنگیزی
 دادند و او را زامرو حصار رفتنیور فرمود کہ بہتہ وان بعد از فوت
 سلطان سعید مدتی آن حصار و قلعه را محصر کردہ بودند ملک
 قطب الدین لشکر با بدان طرف برد و امرای اسلام را از حصار پیران
 آورد و حصار را دیران کرد و بحضرت پانہ آمد و
 و درین وقت ملک اختیار الدین چنگیزی بہر حاجت شد و امیر
 جمال الدین با قوتی کہ بہر توجہ بود بخدومت سلطان قریبی افتاد چنانچہ
 ملوک و امرای ترک را از آن تریب غیرت آمدن گرفت و چنان اتفاق

افتاد که سلطان رضیہ از لباس عورتا و پروہ بیرون آمد و قیامت
و کلاه نہاد و در میان خلق ظاہر شد و بر پشت پیل در وقت نشستن
ہمہ خلق او را ظاہری دید نہ ۴

و درین وقت لشکر با ب طرف کالیور نامزد فرمود و انعامات و افرہ فرستاد
و چون مجال مقاومت نبود داعی دولت قاہرہ منہاج سرج در وقت
محمد الامرا ثبیاء الدین جنیدی کہ امیر داد کالیور بود با دیگر معارف در غرہ
شعبان سنہ خمس و ثلاثین و ستماہ (۶۳۵) از قلعہ محروسہ کالیور بیرون
آمد و حضرت دہلی پیوست و در ماہ شعبان ۶۳۵ سال سلطان رضیہ
در سنہ ناصر یہ در حضرت منقہم با قضاے کالیور بدین داعی مفوض فرمود
و در شہور سنہ سبع و ثلاثین و ستماہ (۶۳۷) ملک عز الدین کبیر خان
کہ مقطع لوہور بود مخالفت آغاز نہاد و سلطان رضیہ از دہلی لشکر بدان
طرف برد و او را تعاقب نمود و با خر صلح شد و خدمت کرد و خطہ ملتان
کہ ملک قراش داشت بہ ملک عز الدین کبیر خان مفوض گشت سلطان
رضیہ روزہ پنجشنبہ نوزدہم ماہ شعبان سنہ سبع و ثلاثین و ستماہ (۶۳۷)
بحضرت باز آمد ۴

و ملک التونیہ کہ مقطع تہر بندہ بود مخالفت آغاز نہاد و در سنہ بعضی
از امرائے حضرت با او یار ہووند سلطان رضیہ روزہ چہار شنبہ نہم ماہ رمضان
۶۳۸ سال از حضرت بالشکر اسے قلبیہ رفے بدفع فتنہ التونیہ نہاد بہ طرف
تہر بندہ چون بدان موضع رسید امرائے ترک خروچ کردند امیر جمال الدین

یا قوت حبشی را شهید کردند و سلطان رضیہ را بگرفتند و مقید کردند و بہ
قلعہ تبرہ بندہ فرستادند *

و از خواوٹے کہ در اوائل عہد سلطان رضیہ افتاد بزرگتر آن بود کہ
قرامطہ و ملاحظہ ہندوستان باغراے شخصیہ دانشمند گونہ کہ اورا نورترک
گفتند بے اثر اطراف ہمالک ہندوستان چون گجرات و ولایت سندھ
و اطراف دارالملک دہلی و سواحل جون و گنگ و دہلی جمع شدند و در
سر باہم بیعت کردند و باغراے آن نورترک قصد اہل اسلام کردند و این
نورترک تذکیرے گفت و او پاش خلق بروے جمع می شد و علمائے اہل
سنت و جماعت را ناہمی میگفت و مرجی نام میگرو و خلق عوام را بر
عداوت طوائف علمائے مذہب ابوحنیفہ و شافعی تحریریں سے نمود تا
میعادے نہادند و تمامت طوائف ملاحظہ و قرامطہ روز جمعہ ششم ماہ
رجب سنہ اربع و ثلاثین و ستاد (۶۳۷) بقدر یک ہزار مرد و باسلاح و
شمشیر و سپر و تیر بدو فوج شدہ بہ مسجد جامع حضرت دہلی در آمدند یک فوج
بطرف حصار نو بدر مسجد جامع از طرف شمال در آمدند و فوج دوم از
میان بازار بزازان بدر مدرسہ معزی برظن آنکہ این مسجد جامع است
در آمدند و از ہر دو طرف تیغ در مسلمانان نہادند و خلق بسیار بعضے بہ تیغ
آن ملاحظہ و بعضے بزیر پائے خلق شهید شدند *

چون نصیر الدین ایتم بلارامی رحمۃ اللہ و امیر امام ناصر شاعر و دیگر مردان باسلاح

از اطفال و مسجد جامع سوار با سلاح تمام از چوشتن و برگشتوان و خود و
 نیزه و سپر مرتب و سوار آمدند و تیغ در ملاحظه و قراطمه گرفتند و مسلمانان که
 بر بالائے مسجد جامع بودند سنگ و خشک روان کردند و جمله ملاحظه و قراطمه
 را بر وزخ فرستادند و آن فتنه بسیار امید *

و چون سلطان رضیه را بحر و سه پسر هنده مجبور کردند ملک التونیه
 او را عقد کرد و در حیات خود آورد و به طرف دینی لشکر کشید تا گریخت دیگر
 مملکت را غنیمت کند و ملک عزالدین محمد سالاری و ملک قرائش از حضرت
 مختلف نموده بودند و نزدیک ایشان رفتند *

و سلطان معزالدین به تخت نشستم بود اختیارالدین انیسین امیر
 حاجب شهید شده و پسر الدین سنقر و می امیر حاجب گشته و در ماه
 ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستاوه (۶۳۸) سلطان معزالدین لشکر دلی
 بدفع ایشان بیرون برد و سلطان رضیه و التونیه منزه شدند چون
 به کبختل رسیدند شکر می که با ایشان بود همه مختلف نمودند سلطان رضیه
 و التونیه بدست هندوان گرفتار شدند و هر دو شهید گشتند و هر بیت
 ایشان بیست و چهارم ماه ربیع الاول بود و شهادت سلطان رضیه
 روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و ستاوه (۶۳۸)
 بود و در مدت یک او سه سال و شش روز بود و حق تعالی با او شاه
 مسلمانان را تاقیام قیامت باقی و ایداد آیدین و سید العالمین *

(۵)

معزالدین بهرام شاه

سلطان معزالدین بهرام شاه علیه الرحمة ياده قاهر بود و بيبيک
 و پسر دل و شوخ خواره، اما چند اوصاف گزیده و اخلاق پسندیده داشت
 و در ذاتش خود شریکین و بی محکف بود و هرگز از حلی و حلل که آئین
 بادشاهان و تیا باشد با خود نداشتی و در کم و ساخت و علم به این زمینت
 با رغبت نه نمودی *

چون سلطان رضیه را بجزر و سه قلعه تبره شده متبید کردند امراء و
 ملوک با اتفاق مکتوبات بحضرت دهبی فرستادند و سلطان معزالدین را روز
 دوشنبه بیست و بیستم رمضان سنه سبع و ثلثین و شتاه (۶۲۷) بر تخت
 سلطنت نشاندند و چون ملوک و امراء و سائر حشم شهر باز آمدند روز یک
 شنبه یازدهم ماه شوال همین سال در دولت خانه بر سلطنت بیعت عام
 کردند بشرط نیابت اختیارالدین اتیکین و در آن روز کاتبان هر یک
 بعد از بیعت بوجه تمنیت سلطنت و فضل دعا این قطعه عرض داشت *

نسبه و در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
 پس در ریاست شاهی علا است جراثبانی
 معزالدین والد دنیا مغيث الخلق بالحق
 سلیمان شان در فرمانت هم بسی و هم جانی

اگر سلطان هتداست ارث وودۀ شمسی
 محمد اللہ ز فرزندان تونی التتمش ثانی
 پتو ویدندت ہمہ عالم کہ برحق وارث ملکی
 دست راقبلہ کہ کردند ہم قاصی و ہم دانی
 چو منہاج سراج این است خلقان را وعلی تو
 کہ یارب بر سر بر ملک دولت جاودان مانی
 بہ عہدت راست چون نیزہ چنان گرد و ہمہ عالم
 کہ جز و طرہ پرچم نہ بیند کس پریشانی
 چون اختیارالدین اتیکین نائب شد بحکم نیابت تمامت امور
 مملکت در ضبط آورد و حل و عقد ممالک بموافقت وزیر نظام الملک
 مہذب الدین محمد عوض مستوفی در تصرف آورد *
 چون مدت یک دو ماہ برآمد این معنی بر خاطر سلطان معزالدین
 گران می آمد و ہمیشہ سلطان کہ در حکم قاضی نصیرالدین بوہ و خلج
 افتادہ در حکم خود آوردہ و نوبت سہ گانہ و یک زنجیر پیل برود بر سر
 خود نصب کردہ و رونق گاہ و نفاذ امر او بداشت تا محرم سنہ ثمان و
 ثلثین و ستائہ (۷۳۸) تا گاہ روز دو شنبہ ہشتم ماہ محرم در قصر سپید نام
 سلطان تذکیری بود و بعد از تذکیر سلطان معزالدین دو نفر ترک مست
 را برسم فدائی اند بالاسے قصر فر فرستاد تا از پیشگاہ صفہ بار قصر سپید
 اختیارالدین اتیکین را زخم کار و شہید کرد و وزیر نظام الملک مہذب الدین

را برپهلوی و زخم زدند اما چون اجل او نیامده بود آنده پیش ایشان بیرون شد
 و ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد و امور ممالک در ضبط آورد و چون
 رضیتة و التونیه از تیر بسته عزیمت دہلی کرد و آن اندیشہ باز تخراند و منہ
 گشت و سلطان رضیہ و التونیه بر دست ہند و ان شہادت یافتند چنانچہ
 پیش ازین تخریر یافته است کار بدرالدین سنقر طراوت کلی گرفت و ہم
 بسبب آنچه در نفاذ او امر خود و ضبط مرصیح ملکی بے اجازت سلطان
 عالی بود و بر وزیر نظام الملک مہذب الدین تفوق می جست و فرمان
 می داد و وزیر در ستر مزاج سلطان را بر بدرالدین سنقر متغیر میگردد و امید
 چنانچہ مزاج سلطان با او تفاوت پذیرفت *

بدرالدین سنقر چون این معنی دریافت از سلطان خائف شد میخواست
 تا سلطان را بوجہ دفع کند و یکے از برادران سلطان را بر تخت نشاند
 روز دوشنبہ ہفتم ماہ صفر سنہ تسع و ثلاثین و ستاؤہ (۶۳۴) در وثاق
 صدر الملک تلج الدین علی موسوی کہ مشرف ممالک بود بدرالدین سنقر
 جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچہ قاضی ممالک جلال الدین
 کاشانی و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد شامی و دیگر امرای چون جمع شدند
 و در کار انقلاب ملک تدبیرے کردند و صدر الملک را بہ نزد وزیر
 نظام الملک مہذب الدین فرستادند تا حاضر شود و بہ اتفاق او کار
 کلی بہ آخر رسانند *

یکے از مقربان و معتقدان سلطان بہ نزدیک و تیر بود کہ صدر الملک

بوثاق وزیر آمد و حدیث آمدن صدر الملک چون وزیر پیشید آن معتقد سلطان
 را در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید تا صدر الملک در آمد و
 حدیث تغیر سلطنت و استعدای بهذب وزیر باز گفت خواهی جواب داد
 که شمار باز باید گشت تا من تجدید وضو کنم و در عقب خدمت اکابر نشانی
 چون صدر الملک مراجعت نمود معتقد سلطان را بیرون آورد و گفت
 آنچه صدر الملک گفت شنیدی زود برو و بخدمت سلطان عرض
 دار و بگو که صواب آن است که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن
 جمعیت باید آمد تا ایشان متفرق شوند ❖

چون این معتقد بخدمت سلطان آمد و عرض داشت سلطان در
 حال سوار شد و آن جمعیت پریشان گشت و بدرالدین سنقر بخدمت
 سلطان پیوست و سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد و بدرالدین
 سنقر را همان ساعت فرمان شد تا بطرف بدآون رود و آن خطه اقطاع
 او باشد و قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت قاضی کبر الدین
 و شیخ محمد شامی خائف شدند و از شهر بر رفتند و بعد از آن بدرالدین
 سنقر بخدمت چهار ماه باز آمد بحضرت، چون مزاج سلطان با او متخیر بود
 او را مجبوس فرمود تا جلال الدین موسوی را مقید کرد و هر دو را
 شهید کرد و این حادثه سبب تغییر احوال امرا گشت از سلطان بهنگنان
 خائف گشتند و هیچ یک را بر سلطان پیش اعتماد ننماید وزیر نیز انتقام
 آنچه زخم خورده بود میخواست تا جمله امرا و ملوک و اترک با سلطان

خروج کنند سلطان را از امر و انراک می ترسانید تا عاقبت این معنی
سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد *

داز خواسته که در عهد معزالدین افتاد واقعه شهر لوهور بود که لشکر
کفار مغل از طرف خراسان و غزنین بیایه شهر لوهور آمدند و مدت
جنگ کردند و مقلح لوهور ملک قراقرش بود و او در ذات خود بیس مبارز
و جلد و پر دل بود اما اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد بجای
بیاوردند و در پاس شب و جنگ تفصیر کردند چون آن عزج ملک
قراقرش را معلوم شد و روشن گشت شب بر نشست و با ختم خود از
شهر بیرون آمد و بر سمت حضرت روان شد کفار او را تعاقب نمودند
حق تعالی او را نگه داشت و سلامت از آن میان بیرون آمد چون در
شهر فرمان ده نمائند بود - روز و شب شانه شانه هم ماه جمادی الاخری سنه
تسع و ثلثین و ستاه (۶۳۹) کفار مغل بر آن شهر دست یافتند و مسلمانان
را شهید کردند و اتباع ایشان را اسیر کردند *

و چون خبر بآل این حادثه بحضرت دلی رسید سلطان معزالدین
خلق شهر دلی را در قصر سپید جمع کرد و این داعی را که کاتب این سطور
است فرمان تذکیری داد تا خلق را با سلطان بیعت داده آمد *

در ویشی ترکمان بود ایوب نام مروی زاید و کلیم پوش بدست و در
قصر حوض سلطان به اعتکاف نشسته و از آنجا او را بخد مت سلطان
معزالدین تقرب افتاد و سلطان را بدو از دست پیدا شد و آن در ویش

در کارهای ملکی شروع کردن گرفت و پیش ازین در منصبه مهر پوره
 بوده از قاضی شمس الدین مهر گرفت گشته درین وقت چون سخن او
 نزدیک سلطان معتبر شد سخی نمود تا قاضی شمس الدین مهر را در
 پائین پیل انداختند *

چون این حادثه ظاهر شد خلق از سلطان کلی خائف شدند و
 سلطان بجهت دفع کفاره مغل که بدر شهر بودند ملک قطب الدین
 حسین را با وزیر و امرا و ملوک و لشکر با بدان طرف نامزد فرمود تا حد
 بار محافظت کنند و درین وقت سلطان معز الدین علیه الرحمه قضا
 حضرت و کل ممالک روز شنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه ثلثین
 و ستماه (۶۳۹) بدین داعی مقوش فرمود و تشریف دعواطف فراوان
 بارزانی داشت و بعد از آن لشکر با نامزد کرد *

چون لشکر با بسبب آب بیاو جمع شد خواهی مذهب الدین نظام الملک
 در انتظام سلطان بود تا به طریقے او را از تخت بیرون کند از لشکر گاه نزدیک
 سلطان عرضه داشته بنوشت در خفیه که این امرا و اتراک هرگز منقاد نخواهند
 شد صواب آن است که مثالی از حضرت نافذ شود تا من و قطب الدین
 حسین جمله امرا و اتراک را با یک کنیم بطریقے که دست و پد تا ملک صفائی
 شود، چون آن عرض داشت بخدمت سلطان رسید از راه عجبست
 و کودکی درین فرمان از پیشته و تیر پیرسے تکرر و بفرمود تا بدین سوال
 مشایخ بنوشتند و بفرستادند تا چون مثال به لشکر گاه رسید عین

آن مثال را با امر او اتراک نمود که پادشاه در حق شها ازین بابت فرمان می نویسد جمله از سلطان برگشتند و باشارت خواجه مہذب براخراج و عزل سلطان بیعت کردند چون خبر مخالفت آن امر او لشکر حضرت رسید شیخ الاسلام حضرت سید قطب الدین بود سلطان او را بجهت تسکین آن فتنه بہ نزدیک ملوک فرستاد و او آنجا رفت و در اثارت آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت و لشکر در عقب او بدر شہر آمد و جنگ قائم شد بہ

داعی دولت منہاج سراج و ائمہ کبار شہر در اصلاح و تسکین آن فتنہ بسیار جد و جہد نمودند بہیچ وجہ قرار نگرفت و آمدن لشکر بدر شہر دہلی روز شنبہ نوزدہم ماہ شعبان سنہ تسع و ثلاثین و ستماہ (۶۳۹) بود تا ماہ ذی القعدہ این جنگ حصار برداشت و از طرفین خلق بسیار ہلاک شدند و حوالی شہر ہمہ خراب گشت و سبب تطویل آن فتنہ آن بود کہ در خدمت سلطان مہتر فرآش کہ او را فخر الدین مبارک شاہ فرخی گفتند بہ قریبے یافتہ بود و بر مزاج سلطان مستولی شدہ و ہر چہ با سلطان گفتے سلطان ہمان کردے و این فرآش بہیچ وجہ بہ صلح رضا نیدادی۔ روز آوینہ ہفتم ماہ ذی القعدہ جماعت سفہارا متعلقان خواجہ مہذب سہ ہزار چہیتل بدادند و بعض از ابناء جنس داعی اغرا کردند و مسجد جامع بعد نماز خروج کردند و بر داعی شمشیر کشیدند بفضل آفریدگار تعالیٰ این داعی کاہرہ و عصماے داشت بر کشید و چند نفر غلام

با سلاح با این داعی بودند از میان غوغای بیرون آمده شد آن امرای
 انزاک حصار بگرفتند. و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین
 (۶۳۹) شهر تمام در ضبط آوردند و سلطان را مقید کردند مبارک شاه فرارش
 را که در هیچ فتنه می کوشید مثله کردند و شهید گردانیدند و در شب
 سه شنبه هجدهم ماه مذکور سلطان معزالدین بهرام شاه شهید شد مدت
 ناک او دو سال و یک ماه و نیم بود و اللہ الباقی

(۶)

السُّلْطَانُ عَلَاؤُالدِّينِ مَسْعُودِشَاهِ بْنِ فَيْرُوزِشَاهِ

سلطان علاؤالدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه بود
 پادشاه تازده کریم و نیکو خلق بود و بهمه اوصاف حمیده موصوف *
 روز شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین و ستّمّاه (۶۳۹) بود که
 شهر دہلی از دست معزالدین بیرون شد و ملوک و امرای اتفاق هر سه
 پادشاه زاده سلطان ناصرالدین و ملک جلال الدین سلطان علاؤالدین
 بلا از حبس بیرون آوردند و آن قصر سپید به قصر فیروز دولت خانه بیرونند
 و بر سلطنت علاؤالدین اتفاق کردند بعد از آنچه ملک معزالدین بلبس در
 دولتخانه به تخت نشستند بود بیرون قصر منادی باسم فرمان دہلی او یک
 کبرت در شهر طواف کرده بود در آن معنی اتفاق نیفتاد سلطان علاؤالدین
 را بر تخت بنشانند و شلق را بیعت عام دادند و ملک قطب الدین حسین غوری

نائب ملک شد و نظام الملک مہذب وزیر شد و ملک قراقرش امیر حاجب
 شد و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت خطہ
 بداون بملک تاج الدین شجر قتلوق دادند و کاتب حروف چہارم روزانہ
 فتح دہلی از قضا استعفا طلبید و مدت بیست و شش روز قضا مہمل بود تا
 چہارم ماہ ذی الحجہ قضا بہ قاضی عماد الدین محمد شہور قانی حوالہ شد و
 و نظام الملک مہذب الدین بر مملکت استیلاء تمام یافت بکول
 بوجہ اقطع فرو گرفت و پیش ازان پیل و نوبت بر در سرے خود قائم کردہ
 بود و جملہ کار ہا از دست امرای ترک بیرون بردہ تا خاطر امرای ترک
 از وی غبار تمام گرفت و امرایہ اتفاق یک دیگر در لشکر گاہ پیش شہر
 بصحرای حوض رانی روز چہار شنبہ دوم جمادی الاولیٰ سنہ اربعین
 و ستماہ (۶۴۰) او را شہید کردند و

و این کاتب را عزیمت سفر لکھنوتی درین وقت مصمم شد۔ روز
 جمعہ نهم ماہ رجب سنہ اربعین (۶۴۰) از دہلی نقل کردہ و در خطہ بداون
 تلج الدین قتلوق و در او وہ قمر الدین قیران الطاف و غیر نمودند حق تعالیٰ
 بہر دورا غریق غفران گرداناد و درین وقت طغانخان عزالدین طغرل ملک
 لکھنوتی بالشکر و کشتی ہا بحر و درگاہ آمد کاتب از او وہ بدو پیوست و
 با او بہ لکھنوتی رفتہ شد۔ و روز یک شنبہ ہفتم ماہ ذی الحجہ سنہ اربعین
 و ستماہ (۶۴۰) بخطہ لکھنوتی رسید و فرزندان و اتباع ہمہ در او وہ بگذشت
 و بعد ازان از لکھنوتی معتقدان فرستادہ آمدند و اتباع را نقل

کرده شد و از طغانخان لطف وافر و انعام بے شمار بدین داعی رسید
مدت دو سال دران بلاد مقام افتاد *

درین دو سال سلطان علاءالدین برادر اطراف ممالک قنوج
بسیار بود و وزارت بعد از شهادت تواجبه معظم مہذب بصدور الملک
نجم الدین ابوبکر رسید و امیر حاجبی دار الملک بہ ابغ خان معظم مفوض
گشت و اقطاع ہائسی معین شد و درین مدت غزایا بہ مدت کروانہ
ہر طرف *

و عزالدین طغانخان چون از گره بر سمت لکھنوتے مراجعت کرو
شرف الملک اشعری را بحضرت سلطان علاءالدین فرستاد و از حضرت
قاضی جلال الدین کاشانی کہ قاضی اور دہ بود درین عہد با تشریف و
چتر لعل نامزد لکھنوتی شد۔ روز یکشنبہ یازدہم ماہ ربیع الآخر سنہ
احدے و اربعین و ستاہ (۶۴۱) جماعت رسل لکھنوتی رسید ملک طغانخان
بران تشریف مشرف گشت *

و درین وقت از اتفاقات خوب کہ دولت علاءالدین را افتاد آن
بود کہ بالفاظ ملوک و امرائے حضرت ہر دو عم خود را اطلاق فرمود و روز
عید اضحی بیرون آمد و ملک جلال الدین را خطہ قنوج داد و سلطان
ناصر الدین را خطہ بھڑاچہ مفوض فرمود۔ چنانچہ ایشان ہر یک دران
بلاد از غزوات بہ سنت و عمارت رعیت آثار پسندیدہ بسیار نمودند و در
شوال سنہ شصت و اربعین و ستاہ (۶۴۲) کفار جا جنگر بر لکھنوتے

آمدند و در غره ذی القعدة تمرخان قیران با حشم و امرای بقران سلطان
 علاؤالدین به لکهنوتی رسید و میان او و طغان خان وحشت ظاهر شد
 و چهارشنبه سیوم ماه ذی القعدة همین سال صبح آفتاب لکهنوتی بمذک
 قیران تسلیم شد و طغان خان عزیمت حضرت و بی مصمم کرد و این
 داعی را در موافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلاث و
 اربعین و ستاها (۶۴۳) بحضرت وصول بود و خدمت درگاه اعلیٰ میسر
 گشت روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر به تربیت الخ خان معظّم مدرسه
 ناصریه یا تویت اوقاف آن و قضای کالیوار و تذکیرات مسجد جامع
 جملہ برین داعی برقرار قدیم مقرر شد و این داعی را اسپتام تشریفی
 فرموده کہ بیچ از ابناءے جنس مثل آن نیافتہ بود *

دور ماه حیب از طرف بالا خبر لشکر کفار مغل رسید کہ بہ طرف اُچھ

آمدہ اند و سیر آن جماعت منکو تہ لعین بود و سلطان علاؤالدین بر عزیمت
 دفع لشکر مغل لشکر ہلے اسلام اند اطراف جمع کرد و چون بکنارہ آب بیاہ
 رسید کفار اند پائے اُچھ برخاستند و آن فتح برآمد و کاتب حروف
 در خدمت درگاہ بود و در آن سفر حمد عفتنا و ارباب بصیرت اتفاق کردند
 کہ مثل آن لشکر و جمعیت در سالہائے گذشتہ ہیچکس نشان نہاد چون
 خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد ہا لشکر کفار رسید منہزم بہ طرف
 خراسان باز رفتند *

و در آن لشکر ہی جماعت ناکسان و رخصیہ بخدمت سلطان علاؤالدین

راه یافته بودند چنانچه اورا در حرکات و سکنات نامحسوس باعث و محرض می
 بودند چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او جاسے یافت بدان عدم مصمم
 بود جمله طبیعت ستوده او اثر سنن پسندیده بگشت و بطرت بود و عشرت
 و شکار با فراط میل کرد تا حدی که فساد بملک سرایت کردن گرفت و
 مصلح مملکت سهل می ماند و ملوک و امر اتقاق کردند که در خدمت
 سلطان ناصر الدین خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ در خفیہ مکتوبات ارسال
 کردند و وصول رکاب ہمایون التماس نمودہ چنانچہ بعد ازین بہ تقریر
 انجام انشاء اللہ تعالیٰ روز یکشنبہ بیست و سوم ماہ محرم سنہ اربعہ
 و اربعین و ستامہ (۶۴۴) سلطان علاؤ الدین مجبوس شد و بعد از
 جس بر حمت حق تعالیٰ پیوست و مدت ملک او چہار سال و یک
 ماہ بودہ حق تعالیٰ بادشاہ را بر تخت بادشاہی سالہائے بسیار باقی
 و پایندہ دار و آمین رب العالمین *

(ک)

السُّلْطَانُ الْمُعْظَمُ نَاصِرُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ

محمود بن السلطان

سلطان معظم ناصر الدنيا والدين محمود بن السلطان قسیم امیر المومنین
 را ولادت بعد از نقل ملک ناصر الدنيا والدين محمود بود بدار الخلافۃ

سلطان سعید شمس الدنیا والدین آن بادشاه را که در سلطنت باقی
 یاد بلقب و نام پسر مترخص گروانیده و والدۀ او را بقصر قصبه لونی
 فرستاده تا آنجا در حجر دولت و اعطای سلطنت پرورش داد و بچندانی که
 داعیۀ آفریدگار او را چنان پرورد که همه اوصاف حمیده موصوف آمد و از
 پستان عنایت شیر رعایت چنان یافت که همه احوال و افعالش موجب
 بقای مملکت و بهای سلطنت شد.

هر معنی که سلاطین نامدار را در کبر سن به تجارب و حوادث ایام کشوف
 بود جمله معانی بلکه اضعاف آن در عنصرهای یون و عرضۀ میمون آن شاه
 جوان بخت کیوان تحت مشتری بخت مرتج هبیت خورشید طلعت
 زهر و صباحت عطار و فطنت ماه مهابت در اوان جوانی و صبح
 زنده گانی مدرج و مستم آمد و در سکون و وقار و ثبات یوثیس و
 جراء و در بندل و اسان رشک بحر عیان گشت و نطفه بارگاه اعلی
 او هر یک از افاضل مملکت و امثال سلطنت و عاے و شنائے
 آور دند و شمه ازان رواج در سبک تقرب و تحریک پاره آمد و این
 ضعیف که داعی آن بارگاه جلال و قبلة اقبال است چند نظم و نثر
 بموقف عرشه رسانیده است و از جمله اشعار دو صفحه یکم برسم تصیده
 و دوم برسم قطعه ملحه و رین صحائف ثبت کرده شد تا چون در
 نظر ناظران گذر یابد در دعائے دولت این بادشاه افزاید
 منهاج السراج :-

آن شهنشاه که حاتم بذل و رستم کوشش است
 ناصر دُنیا و دین محمود بن القتیش است
 آن جهان‌ناری که سقف چرخ از ایوان او
 در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
 بسکه راز القاب بمونش چه انداز است فخر
 خطبه را ز اسم بهایونش چه مایه نازش است
 چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاز کی
 بنده فرمان او هر جا که هند و گبرش است
 وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس دین
 هر که رانده انصاف در چشم بصیرت بینش است
 دولتش حسا و را در هر زمان صد شومت است
 صلواتش احباب را در هر مکان صد رامش است
 گر چه بشگفتش گل دولت و لے از صد یکے
 چون نهال است او که باغ ملک را نو بالش است
 تیغ زنگاریش چون شمشکرف ریز آمد بطبع
 شاخ و برگ نقش عمر دشمنان در ریش است
 از زبیب زخم گزیدگیا و سار سش بین که چون
 را کیب شیر فلک در لرزه و در تابش است
 تا نواے بزخم ملکش راست شد زیر افتاد

حاسد اندر چنگ غم چون زیر تران در تالش است
 گاه گشت از انقلاب جو باد ایمن چو کوه
 در پناه عهد عدلش چون که هر آینه اش است
 ای شهنشاهی که ذیل عفو و دست بذل تو
 مجرم و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
 بیت سال است تا که منہاج سراج خسته را
 در دعا گوئی این حضرت فرزند پاشش است
 اندر ای نصرت و تائید شاه و بندگانش
 در وفادار کوشش است و در دعا در خواشش است
 محو چرخ جلالت باد خاک و رگت
 تا که خاک و چرخ در آرایش و در جنبش است
 گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
 تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

ایضاً لمنہاج السراج

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
 نصرت و تائید حق با عزم او مشدود باد
 دوستان رازی بقاء دشمنان رازی فنا
 نفع و ضرر بخشش و در کوششش موجود باد